

دختران پناهنده افغان در ایران: آسایش از خانه بودن

مهم‌ترین دغدغه پناهندگان افغانی در ایران، بعد از امنیت، آموزش نسل جوان‌تر است.^۱ با عنایت به اینکه طیف گسترده‌ای از مهاجران اولیه افغانی به ایران در دهه ۱۹۸۰ عمدتاً بی‌سواد بودند و راه‌اندازی آموزش اجباری توسط روس‌ها (و نیز قانون جدید ازدواج) را بسیاری از پناهندگان به عنوان دلیلی اصلی مهاجرت خود ذکر کرده‌اند، این تحول واقعاً چشمگیر است. در آن زمان، آموزش، به‌ویژه آموزش دختران، غالباً مطلوب نبود و بسیاری از خانواده‌های افغانی ترجیح می‌دادند تبعید شوند تا این که زیر بار ننگ فرستادن دختران‌شان به مدرسه بروند، یعنی محلی که دختران‌شان چه‌بسا با پسران سروکار پیدا می‌کردند و آنها مناسبات غیراخلاقی، مثل نوشتن نامه‌های عاشقانه، برقرار می‌کردند. اما، حالا با گذشت دو دهه، آموزش چنان اولویتی برای افغانی‌های ایران پیدا کرده است که ایران که از یاری به آوارگان افغانی به ستوه آمده می‌کوشد پناهندگان افغانی را با سدکردن راه‌های عملی ورود اکثریت فرزندان‌شان به مدارس ایران به وطن‌شان عودت دهد.

جامعه افغان چندان به اهمیت آموزش واقف شده است که در پاسخ به این محدودیت‌ها، و با وجود موانع دولتی، مدارس غیررسمی‌ای تأسیس کرده که به لحاظ مالی متکی بر خود هستند و اکنون در بین جوامع افغانی در ایران بسیار معمول. سیاست قدغن‌کردن ورود افغانی‌ها به مدارس ایرانی، همان‌طور که جلوتر استدلال خواهیم کرد، پیامدهای گسترده و ناخواسته اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشته است، خیلی بیش از آنچه رهبران جامعه افغان در ایران

و جامعه تحصیلکرده ایران یا افغانستان و مقامات ایرانی می‌توانستند پیش‌بینی کنند. به علاوه، این یافته‌ها پیامدهای ضمنی مهمی از نظر طراحی سیاست‌های سازمان‌های بین‌المللی مثل کمیساریای عالی ملل متحد برای پناهندگان که وظیفه آنها حمایت و نظارت بر رفاه میلیون‌ها آواره است، به‌ویژه در مورد پناهندگان طویل‌المدت و بازگشت نهایی‌شان در بر دارد.

در این مقاله می‌کوشم شرایط سیاسی و اجتماعی‌ای را تحلیل کنم که آموزش را در دهه اخیر به مهم‌ترین اولویت پناهندگان افغانی بدل ساخت. نشان می‌دهم چگونه ورود دانش‌آموزان افغانی به مدارس ایرانی به تحول در معنای «مسلمان‌بودن» آنها به منزله هویت اصلی‌شان منجر شده است و به حق‌برخورداری‌شان از آموزش و امنیت و برابری مشروعیت بخشیده است. دسترسی آسان جوانان افغانی به مدارس ایرانی در طول دهه ۱۹۸۰ باعث شکل‌گیری هویت و همبستگی ویژه‌ای در میان پناهندگان افغانی نشد بلکه این تحول زمانی به وقوع پیوست که دولت ایران ورود کودکان افغانی بدون شناسنامه (یعنی بخش اعظم کودکان افغانی در ایران) به مدارس ایرانی را ممنوع کرد آن‌هم برای تشویق پناهندگان افغانی به بازگشت. این رویه‌های طردکننده حتی کودکان پناهنده شناسنامه‌دار برای ورود به مدارس ایرانی را نیز هدف گرفت. سیاست‌ها و رویه‌هایی از این دست به تأسیس مدارس غیررسمی افغان منجر شد، آن‌هم به همت والدین و رهبران جامعه افغان و خاصه زنانی که زیر بار ممنوعیت آموزش برای فرزندان‌شان نرفتند.^۳ فضاهای منحصراً افغانی مدارس نقش مهم و غیرمستطهره‌ای در ایجاد هویت فراقومیتی جوانان افغانی که سابقاً اثری از آن نبود ایفا کرده است. این موضوع به‌ویژه به این دلیل از اهمیت چشمگیری برخوردار است که پیامد سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی تعدماً نابرابر و تبعیض‌آمیز حکومت‌های متوالی در افغانستان از زمان عبدالرحمان (۱۸۸۰-۱۹۰۱)، بی‌اعتمادی شدید و عداوت تام و تمام میان گروه‌های قومی مختلف افغان پدید آورده و مانع از شکل‌گیری یک هویت افغان مطابق با حقوق شهروندی افغان‌ها بوده است.^۴

مدارس غیررسمی افغان برای جوانان فرصت ارزیابی جمعی فرهنگ و تاریخ، قومیت و شهروندی، تجارب پناهندگی، رابطه‌شان با جامعه ایرانی و جامعه جهانی، معنای «مسلمان-بودن» و نهایتاً شیوه‌های گوناگون مسلمان‌بودن را، به عنوان برآیند تجارب برگرفته از ایران اما همواره ناسازگار با هنجارهای فرهنگ و زندگی افغان، فراهم آورده است. پیدایش این فراهویت افغانی و ناسیونالیسم افغانی مرتبط با آن در بافت هویتی جامعه ناهمگون و پراکنده افغان نادر است و چنانچه سیاست‌گذاران و رهبران افغان بتوانند روی آن سرمایه‌گذاری کنند چه‌بسا پیامدهای مثبتی برای توسعه اجتماعی و سیاسی افغانستان در برداشته باشد. این تحولات هم برای سیاست‌های مربوط به نیازهای درازمدت عمومی و آموزشی پناهندگان

کودک و جوان در سطح ملی (کشور میزبان و کشور مبدأ) پیامدهای ضمنی مهمی دارد و هم برای سازمان‌های بشردوستانه و آژانس‌های بین‌المللی.

زمینهٔ ایرانی و مکان‌یابی اجتماعی پناهندگان افغانی

مهاجرت تعداد کثیری از پناهندگان افغانی به ایران در دههٔ هشتاد میلادی نه آن‌قدرها به خاطر سیاست رسمی بلکه به دلیل نگرانی ساکنان عادی روستاها و شهرهای کوچک از حکومت جدیدی بود که تحت پشتیبانی کمونیست‌ها قصد داشت با مداخله در آداب و رسوم افغان‌ها «ادارشان سازد اسلام را ترک کنند». خیلی‌ها نگران قانون حکومتی جدید در مورد ازدواج (فرمان ۷) بودند که ضرورت رضایت عروس را قانونی کرد و حداقل سن ازدواج دختران را ۱۶ سال قرار داد.^۵ این را بسیاری از افغانی‌ها در حکم ارادهٔ شوروی برای نابودی اسلام و مسلمین تلقی می‌کردند. پژوهش ما و مصاحبه با نسل پیشین (هم در ایران و هم در پاکستان بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱) به وضوح نشان می‌دهد که بیشتر افغان‌ها اعتقاد داشتند که سیاست‌های آموزش اجباری و قانون جدید ازدواج به شورش‌هایی مردمی منجر می‌شود که این قوانین را تهدیدی برای ناموس دختران می‌دانند؛ عکس‌العمل مردم به آموزش اجباری حتی منجر به کشته شدن برخی از معلمان شد.^۶ در مصاحبه‌هایی که در سال‌های اخیر انجام داده‌ام، پناهندگان مسن‌تر افغان گفته‌اند که بر این باور بودند که شوروی بعد از اشغال افغانستان سعی داشت سازوکارهای اخلاقی را در آن‌جا از بین ببرد؛ می‌گفتند برای مثال در روستاهای فقیر لباس‌های متحدالشکل مجانی مدرسه به راحتی در دسترس بود و به شرطی که جوانان می‌خواستند به مدرسه بروند، همه نوع وسایل مدرسه برای‌شان فراهم بود. روستاییان احساس می‌کردند که شوروی می‌خواهد اطاعت‌شان را بخرد و اسلام را از طریق آموزش اجباری و اصلاحات در زمینهٔ ازدواج و طلاق نابود کند. بسیاری از مصاحبه‌شدگان گفتند که در آن زمان متوجه نبودند که آموزش همگانی کاملاً با اسلام سازگار است اما بعد از زندگی در ایران به آن پی بردند. سایرین می‌گفتند حتی آن کسانی که متوجه شدند چنین تحولاتی با اسلام سازگار است، نیت حکومت را زیر سؤال بردند، زیرا دختر و پسر در مدارس جدید سایر کشورهای اسلامی مثل ایران از هم جدا نبودند.

فهم عموم مردم از آموزش به عنوان عملی «غیراسلامی» مورد استفادهٔ رهبران مخالف حکومت قرار گرفت تا عموم مردم را برای مقاومت نظامی در مقابل حکومت دست‌نشاندهٔ شوروی در کابل بسیج کنند. اما در واقع دغدغهٔ اصلی رهبران مخالف عبارت بود از مقابله با اصلاحات ارضی که در دستور کار حکومت قرار داشت. درعین حال شوراندن مردم علیه

اصلاحات ارضی اگر نه غیرممکن اما دشوار بود، زیرا واضح بود که این اصلاحات می-توانست به نفع بسیاری از افغان‌ها باشد. در عوض، آموزش اجباری و قانون جدید ازدواج به عنوان زمینه شورش برای ایجاد بی‌ثباتی جامعه و جذب جوانان به جنگ‌های چریکی بر ضد شوروی مورد استفاده قرار گرفتند.

اما بیست سال بعد یعنی زمانی که آخرین مرحله تحقیق میدانی خود را در ماه‌های سپتامبر و دسامبر ۲۰۰۳ با جوانان افغانی در ایران انجام می‌دادیم، جمعیت افغان‌ها در ایران آموزش را تعهدی دینی تلقی می‌کردند. پناهندگان به طور فزاینده بر این باور بودند که موظف هستند از طریق یافتن راه‌هایی برای فرستادن حتی بچه‌های کارگر به مدرسه ثابت کنند که مسلمانان خوبی هستند. اقلیتی از خانوارهایی که با آنها مصاحبه کردیم، بعد از عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان در اوایل دهه ۱۹۹۰ به آن‌جا بازگشته بودند، اما در دوره طالبان و بعد از کشتار مزارشریف که طالبان کنترل بیشتر افغانستان را در اختیار گرفت، دوباره به ایران بازگشتند.^۷ مصاحبه‌شدگان توضیح دادند که گرچه در طول جنگ و کشتارهای داخلی در افغانستان ماندند، دلیل اصلی تصمیم آنها برای مهاجرت مجدد به ایران در نیمه دوم دهه ۹۰ همانا بسته شدن مدارس و منع تحصیل دختران توسط طالبان بوده است. دشوار بتوان فهمید فقدان آموزش برای دختران در افغانستان تا چه حد خانواده‌ها را مجبور به ترک کشور کرده است، زیرا چنین تصمیماتی برای خانواده‌های مختلف از بابت پیچیده‌ای از متغیرها و اولویت‌های مرتبط به هم حکایت دارد. آنچه اهمیت دارد این است که گله از فقدان دسترسی به آموزش برای دختران به منزله دلیل اصلی برای ترک کشور در واقع از تحول فکری خارق-العاده‌ای حکایت می‌کند. هم‌چنین ممکن است چون مصاحبه‌ها را بعد از قدغن شدن مدارس برای بچه‌های افغان انجام دادیم، موضوع آموزش حتی در مقایسه با گذشته از اهمیت بیشتری برخوردار شده باشد.

دلایل موجود در پس این تحول خارق‌العاده در نگرش افغان‌ها نسبت به آموزش، خود حوزه‌ای شایان بررسی است. گرچه برخی از عواملی را معرفی خواهم کرد که معتقدم در معکوس شدن برداشت‌ها از آموزش (به‌ویژه آموزش دختران) نقش داشته‌اند، تحلیل پیچیدگی تجربه افغان‌های تبعیدی طی دوره بیست‌ساله مورد بحث خارج از قلمرو این کار خواهد بود. فعلاً برداشت من این است که عوامل نامحسوس بسیاری در تصمیم‌گیری‌های پناهندگان افغانی در کار بوده‌اند: پس ضرورتاً درست نخواهد بود که بگوییم اگر طالبان مدارس را بسته بودند همه خانواده‌های افغانی که به ایران آمدند، بچه‌های خود را در افغانستان به مدرسه می‌فرستادند. تصمیم آنها برای بیرون آمدن از افغانستان عمدتاً تصمیمی ایدئولوژیک بود،

عین مقاومت در برابر آموزش اجباری یا فرمان ۷ در مورد قانون ازدواج در دهه ۱۹۷۰: همه افغان‌ها دختران خود را بدون رضایت آنها مجبور به ازدواج نمی‌کردند، اما همه آنها مخالف قانونی بودند که رضایت عروس را الزام‌آور می‌کرد. شاید در واقع هم آموزش اجباری در دهه هفتاد میلادی و هم بسته‌شدن مدارس به روی تمام دختران (و نیز بسته‌شدن بسیاری از مدارس پسرانه) در دهه ۸۰ در واقع به معنی انکار قدرت و حق تصمیم‌گیری والدین در مورد فرزندان که شاکله تربیت اسلامی صحیح آنها را تشکیل می‌داد بوده و باعث مهاجرت افغان‌ها از افغانستان به ایران شده باشد.

طنز ماجرا در این است که علی‌رغم این دلایل برای مهاجرت، مقامات ایرانی از اواسط دهه ۱۹۹۰ ورود بچه‌های افغانی به مدارس ایرانی را روزبه‌روز دشوارتر کردند و آن دسته از والدین افغانی را که متعهد به تحصیل فرزندان خود بودند بر سر دوراهی قرار دادند. موقیت این پناهندگان با تجارب پناهندگان افغانی در پاکستان به شدت در تناقض بوده است، زیرا پاکستان را سازمان‌های بین‌المللی در میزبانی از پناهندگان افغانی یاری کردند و این حمایت شامل فراهم‌آوردن تحصیلات برای آنها نیز می‌شد. بسیاری از خانواده‌های افغانی در پاکستان مجازند فرزندان خود را به مدارس افغانی بفرستند که بسیار شبیه به مدارس غیررسمی افغان-ها در ایران عمل می‌کنند. از آن‌جاکه دولت پاکستان هیچ کمک مالی نمی‌کند، غالباً سازمان‌های بین‌المللی از این مدارس حمایت می‌کنند، البته اگر ممکن باشد والدین نیز شهریه اندکی می‌پردازند. دست‌کم برخی از این مدارس از شأن قانونی برخوردارند یا دست‌کم اینکه غیرقانونی نیستند. در مدارس به هر دو زبان پشتو و دری تدریس می‌شود که به معنای این است که دانش‌آموزان افغانی می‌توانند تحصیلات خود را تا انتها در افغانستان ادامه دهند. به علاوه، جامعه افغان توانست دانشگاهی افغانی در پشاور تأسیس کند که مخارج آن را تا حدی نروژ تأمین می‌کرد و در آن بسیاری از استادان آواره دانشگاهی افغانی تدریس می‌کردند. اما پاکستان، به قصد سرکوب نیروهای ضدطالبان، این دانشگاه را در دهه ۱۹۹۰ تعطیل کرد و نهایتاً دانشگاه افغانی پشاور مجدداً در افغانستان مستقر شد.

پژوهش

تحقیقی که در این جا ارائه شده بخشی از یک پروژه بزرگ‌تر تحت عنوان «کودکان و بزرگ-سالان در خانوارهای پناهندگان صحرایی و افغانی: زندگی در مناقشات طولانی مسلحانه و مهاجرت‌های اجباری» است و متعلق به مرکز تحقیقات پناهندگان دانشگاه آکسفورد.^۸ بخش اعظم کار میدانی در حومه تهران و مشهد انجام شده است، یعنی دو شهری که بزرگ‌ترین مراکز

تجمع پناهندگان افغانی را تشکیل می‌دهند و ما در آن‌جا به راه‌اندازی دو باشگاه برای جوانان افغانی کمک کردیم. باشگاه جوانان در تهران در مدرسهٔ نارالله واقع شده بود که در عین حال به عنوان پایگاه پروژهٔ تحقیقاتی ما محسوب می‌شد. موقعیت دشوار سیاسی و کنترل شدید مقامات در مشهد و قصد آنها برای بستن هر ۳۵ مدرسه نگذاشت باشگاه آن‌طور که ابتدا قصد داشتیم در مدرسه مستقر شود. ما آن را در فضایی اجاره‌ای در محلهٔ گلشهر برپا کردیم که بیشترین تمرکز جمعیتی افغانی‌ها در ایران در خارج از اردوگاه‌های پناهندگان در آن‌جا است. داده‌ها در دورهٔ زمانی بیش از یکسال جمع‌آوری شده‌اند؛ هستهٔ کار میدانی دربرگیرندهٔ مکتوبات سازمانی و جمع‌آوری عکس، مباحثه‌های گروهی رسمی و غیررسمی، مصاحبه‌های فردی عمیق با جوانان، و مصاحبه‌هایی با والدین بوده است. با ۱۷ جوان و خانواده‌های آنها در مشهد و ۳۴ نفر در تهران مصاحبه کردیم. این نمونه میان پسران و دختران و مقولات سنی مختلف تقسیم شده است.

جدول ۱: مکان خانواده‌ها و جنسیت مصاحبه‌شدگان

محل	تعداد پسران	تعداد دختران	کل مصاحبه‌ها
تهران	۱۳	۲۱	۳۴
مشهد	۸	۹	۱۷
کل	۲۱	۳۰	۵۱

جدول ۲: مکان خانواده و سن مصاحبه‌شدگان

محل	۸-۱۱ سال	۱۲-۱۵ سال	۱۶-۱۸ سال	کل مصاحبه‌ها
تهران	۱	۱۶	۱۷	۳۴
مشهد	۴	۷	۶	۱۷
کل	۵	۲۳	۲۳	۵۱

هم‌چنین دقت می‌کردیم تا جوانان با سوابق و تجارب گوناگون را پوشش دهیم، از نظر کشور محل تولد، سن مهاجرت اگر مهاجرتی صورت گرفته است، خواه والدین در تبعید متولد شده باشند خواه خیر (جدول ۳). فرض ما این بود که این عوامل در احساس مصاحبه‌شوندگان دربارهٔ هویت افغانی‌شان دخیل است. هم‌چنین به مسئلهٔ قومیت نیز توجه کردیم، زیرا در افغانستان این موضوع در مقایسه با ملیت یا شهروندی از قوت اجتماعی و سیاسی به مراتب چشمگیری در شرایط و تجربهٔ فردی یا خانوادگی برخوردار است.

جدول ۳: نسل پناهندگان

کل	تهران	مشهد	الگو
۱۵	۱۳	۲	گروه ۱ متولدشده در افغانستان
۷	۷	۰	گروه ۲ مهاجرت پیش از ۵ سال
۲۸	۱۳	۱۵	گروه ۳ متولدشده در تبعید
۱	۱	۰	گروه ۴ والدین متولدشده در تبعید
۵۱	۳۴	۱۷	کل

جدول ۴: هویت قومیتی - مذهبی

درصد	کل	بدون پاسخ	شیعه	سنی	قومیت
٪۳۷	۱۹	۴	۱۵		هزاره
٪۴	۲			۲	پشتون
٪۳۱	۱۴	۴	۱۲		سید
٪۱۲	۶	۱	۳	۲	تاجیک
٪۱۶	۸	۱	۵	۲	سایر ^۱
٪۱۰۰	۵۱	۱۰	۳۵	۶	کل
٪۱۰۰	٪۲۰		٪۸۶	٪۱۲	درصد

جدول ۵: پیشینه آموزشی جوانان

کل	تجارب
۱۷	تنها مدارس ایرانی در ایران
۶	تنها مدارس افغانی در ایران
۲۰	مدارس ایرانی و افغانی در ایران
۱	تنها کلاس‌های سوادآموزی
۱	مدرسه در افغانستان، در حال حاضر هیچ مدرسه‌ای
۱	مدرسه در افغانستان، در حال حاضر مدرسه افغانی در ایران
۴	مدرسه در افغانستان، مدرسه ایرانی، مدرسه افغانی در ایران
۱	هیچ
۵۱	کل

بازنگری در رویکرد به آموزش

برخلاف پاکستان که در آن اکثریت پناهندگان افغانی در اردوگاه‌هایی با گروه‌های قومی بزرگ و در چادرهایی که بر اساس قومیت سامان‌دهی شده بودند اسکان یافتند، افغانی‌های پناهنده به ایران در پی امرار معاش در سراسر ایران پراکنده شدند، زیرا ایران که از حمایت بین‌المللی ناچیزی برای پناهندگان برخوردار بود و درگیر شرایط اقتصادی ناشی از جنگ با عراق، نمی‌توانست از دو میلیون پناهنده حمایت کند.^۹ فرزندان موج اول پناهندگان افغانی در دهه ۱۹۸۰ به مدارس عمومی ایران راه یافتند. آنها هیچ محدودیتی برای دسترسی به تحصیل نداشتند، اعم از کسانی که کارت پناهندگی داشتند یا نداشتند. گرچه افغانی‌های طبقه متوسط و شهری بلافاصله از این موقعیت بهره‌مند شدند، بقیه که اکثریت را تشکیل می‌دادند در فرستادن فرزندان‌شان به مدرسه عقب‌تر بودند. با این حال، در طول چند سال تعداد زیادی از پناهندگان شهری توانستند از عهده این کار برآیند.

چند پناهنده مسن‌تر توضیح دادند که وقتی به ایران آمدند بر این باور بودند که آموزش بر فرزندان آنها تأثیر فاسدکننده خواهد داشت و تربیت آنها به عنوان مسلمانان خوب و دختران و پسران وظیفه‌شناس را تحت‌شعاع قرار خواهد داد. پناهندگان جدید به‌ویژه در مشهد در مواجهه با رویکردی کاملاً متضاد شگفت‌زده شده بودند. در آن زمان تابلوهای اعلانات بزرگ در خیابان‌ها به والدین اعلام می‌کرد که به عنوان مسلمانان مؤمن مسئولیت دارند دختران خود را آموزش دهند و گروه‌گروه دختران ایرانی را از همه سنین می‌شد دید که در پوشش اسلامی به مدرسه می‌روند.

برای بسیاری از زنان افغانی مسن‌تر که با این باور بزرگ شده بودند که آموزش بدترین چیز برای زن است، این موضوع بسیار تکان‌دهنده بود. یکی از آنها گفت از بچگی در آرزوی خواندن بوده است، اما فکر می‌کرده سواد برای زن مثل نگاه شهوت‌آمیز به مرد همسایه گناه دارد. چنین عقایدی در میان زنان پناهنده مسن‌تر (در سنین پنجاه یا شصت) در ابتدا شایع بود، اما اقامت آنها در ایران باعث شد تا به تدریج ایده آموزش اسلامی را به‌ویژه در مقطع ابتدایی که توانایی‌های پایه‌ای برای قرائت قرآن تعلیم داده می‌شود بپذیرند.

تقریباً همه مساجد محلی در مناطق شهری در ایران کلاس‌های قرآنی و سوادآموزی را برای بزرگسالان و بسیاری از پناهندگان عرضه می‌کردند، که به‌ویژه زنان شیعه (اغلب هزاره) جذب آنها می‌شدند. در این کلاس‌ها، زنان افغان حین گوش دادن به موعظه‌ها و دیدار با زنان مسلمان از فرهنگ‌ها و قومیت‌های گوناگون مناطق مختلف ایران، با دیدگاه‌های مذهبی دیگری آشنا شدند. نظام تازه تأسیس جمهوری اسلامی، گسترش آموزش را اهرم اصلی برپایی جامعه

اسلامی پیش رو می‌دانست. بنابراین، بر اصلاح نظام آموزشی برای انعکاس تفکر نظام تأکید داشت، تفکری که بر اسلام و «مسلمانی» به عنوان پیوند مشترک میان همه ایرانیان و امت فراگیرتر مسلمان تأکید می‌کرد. از این رو دولت ایران بودجه سخاوتمندانه‌ای (به طور متوسط ۱۷ درصد هزینه‌های دولت در دهه ۱۹۸۰) را برای تسهیل توسعه آموزشی اختصاص داد.^{۱۱} این برنامه بسیار موفق بود چندان که میزان رشد باسوادی در طول سال‌های جنگ ایران و عراق بسیار سریع‌تر از دوره شاه بود. به علاوه، شکاف میان بی‌سوادی مردان و زنان به طور قابل توجهی کاهش پیدا کرد.^{۱۲}

مبارزه دولت برای سواد آموزی، بزرگسالان خصوصاً زنان را جذب کرد، تاحدی هم به این دلیل که کلاس‌های سوادآموزی بزرگسالان از نظر برنامه‌ریزی بسیار منعطف بود و هم به این دلیل که بسیاری از آنها در مساجد محل متمرکز بودند و که زنان می‌توانستند بدون هیچ شرم اجتماعی در آنها حاضر شوند. مسئولان کشور از رادیو و تلویزیون و منبرهای مساجد برای تشویق آموزش استفاده می‌کردند. پوسترهای عامه‌پسند حامل روایاتی از پیامبر بود مثل «علم را طلب کنید، حتی اگر در چین باشد» یا سخنان امام خمینی (ره) مثل «مسلمان خوب مسلمان درس خوانده است.» تأکید زیادی بر آموزش همگانی قرآن وجود داشت. همه این‌ها افق مذهبی جدیدی را برای بسیاری از پناهندگان کمتر درس خوانده و محافظه‌کارتر به ویژه هزاره‌ها باز می‌کرد، یعنی برای پناهندگانی که به جهت تاریخی محروم‌ترین گروه در افغانستان بوده‌اند و به عنوان مسلمانان شیعه به لحاظ نژادی متمایز در معرض تبعیض شدید اجتماعی و اقتصادی قرار داشتند.



آنچه پذیرش تحصیل دختران را به جهت پشتوانه اسلامی قابل قبول و حتی مطلوب می‌کرد این ایده بود که دختران تربیت می‌شوند تا مادران نسل بعد باشند. این اندیشه که فقط زنان تحصیل کرده و مؤمن می‌توانند ملت‌های مسلمان قوی را به وجود آورند، با جدیت توسط جمهوری اسلامی ایران تبلیغ می‌شد و بسیاری از افغان‌های ساکن در ایران به آن معتقد شدند. پدربزرگی که خانواده پسر متوفای خود را با چهار دختر تحت حمایت داشت می‌گفت: «من پیرتر از آن هستم که بر ضد طالبان بجنگم، اما می‌توانم به شدت کار کنم تا نوه‌هایم تحصیل کنند تا بتوانند در افغانستان یا در ایران یا هر جایی که سرنوشت و خدا برای‌شان مقدر کرده، جامعه اسلامی عادلانه ایجاد کنند.»

پیشتر گفتیم که استراتژی مهم برای بسیج عموم مردم در افغانستان بر ضد حکومت در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ انتقاد نسبت به آموزش اجباری دختران بود. اما نظام آموزش همگانی مجانی در ایران، همراه با اخلاقیات و برنامه آموزشی اسلامی، وجود مدارس که در آنها جداسازی جنسی صورت گرفته (دست‌کم در شهرها و شهرستان‌ها) و پوشش اسلامی برای دختران تا حدودی گذار افغان‌ها به پذیرش آموزش برای فرزندان‌شان را دست‌کم در مورد خانواده‌هایی که ابزارهای آن را در اختیار داشتند تسهیل کرد. همه این عوامل جوی را به وجود آورد که بسیاری از زنان مسن‌تر و، تا حد کمتری، مردان را تشویق کرد تا به کلاس‌های سوادآموزی بپیوندند.^{۱۳}

تأکید ایران بر اسلام و اخلاق اسلامی جامعه افغان را تشویق کرد تا دیدگاه‌هایش را در مورد نقش آموزش به بوتۀ آزمون و تجدیدنظر بگذارد. زبان مشترک فارسی/دری به این فرایند کمک کرد. بسیاری از افغان‌ها به‌ویژه کسانی که در ایران کار پیدا کرده بودند به طور فزاینده خواهان آن بودند که فرزندان‌شان را به مدرسه بفرستند: حالا یا مدارس عمومی یا دست‌کم کلاس‌های سوادآموزی و قرآنی؛ و این پیش از آن که دستیابی به آموزش درازمدت برای افغان‌ها و خصوصاً ساکنان مناطق شهری در ایران تبدیل به خواست اصلی شود.

دلایل دیگری هم در کار بود تا آموزش و جنبه‌های مختلف ایدئولوژی جمهوری اسلامی به‌ویژه بر پناهندگان افغانی تأثیرگذار باشد. در دهه ۱۹۸۰ خصوصاً تأکید برنامه آموزشی ایران بر «مسلمان بودن» به عنوان منبع اصلی اتحاد اسلامی تأثیر زیادی بر سازمان‌دهی اجتماعی در حال تکوین جامعه پناهندگان داشت. این تأثیر خاصه در تکرار این گفته از سوی آگاهان از سنین مختلف آشکار می‌شد که «اسلام مرز نمی‌شناسد.» در سنت افغان، اتحاد مذهبی عموماً کم مورد تأکید قرار می‌گرفت: افغان‌ها در عمل برای ایجاد پیوندهای جمعی به طور تاریخی به همبستگی‌های قومی و قبیله‌ای اولویت می‌دادند. بسیاری از رهبران سیاسی افغان حتی در

مراحل ابتدایی تشکیل افغانستان به عنوان یک دولت مستقل^{۱۴} مسأله رقابت قومی و سرکوب اقلیت‌ها را دلیل اصلی بی‌ثباتی در افغانستان تلقی کرده‌اند. تحولات سیاسی در دهه ۱۹۹۰ (جنگ داخلی و صعود طالبان به قدرت) به شکاف‌های قومی بیشتری دامن زد. در ایران نیز استدلال تعلق جامعه افغان به امت اسلامی توجیه اصلی و مشروعیت‌بخش تقاضاهای آنها برای برخورداری از موقعیت و حمایت پناهندگی بوده است. بیشتر منافعی که (به‌ویژه در دهه ۱۹۸۰ از طریق کارت‌های جیره‌بندی، شغل، وام‌های کوتاه‌مدت و نظایر آنها عاید افغان‌ها می‌شد، از سوی مساجد محل و مراکز مذهبی توزیع می‌شد. بنابراین تأکید بر «مسلمان‌بودن» و هماهنگی آنها با دیدگاه‌های جمهوری اسلامی در مورد آموزش و پوشش اسلامی برای پناهندگان افغانی مهم و در راستای منافع آنها بود. این بافت پیچیده از دلایلی برای تحول در دیدگاه‌های پناهندگان افغانی در مورد آموزش حکایت می‌کند.

یک جنبه مهم این تحول آن است که نه تنها نسل‌های نخبه و جوان‌تر بلکه افغان‌های دارای پیشینه‌های مختلف به این باور رسیدند که آموزش مهم است. هر چند شاید برخی تفاوت‌ها در سطوح مطلوب آموزش یا آنچه آموزش مناسب برای زنان در مقابل مردان تلقی می‌شود، وجود داشته باشد، اما تحقیقات قبلی ما درباره اجتماعات افغان‌ها در تهران، مشهد و زابل توافقی فراطبقاتی، قومیتی و جنسیتی را در این زمینه که آموزش غذای ذهن و روح و ابزار گزینش در منازعه بر سر عدالت است نشان می‌دهد.^{۱۵} حرف یک زن مسن بی‌سواد هزاره جوهره این ایده را به تصویر می‌کشد: «... الان فکر می‌کنم هر مسلمانی که می‌تواند راه برود و حرف بزند باید برای خیر تمامی مسلمانان مبارزه کند. باید در مبارزه علیه بی‌عدالتی‌هایی که بر مسلمانان تحمیل شده سنگر بگیرد. سنگر جوانان مدرسه و تحصیل‌شان است. کسانی که مدارس را تعطیل می‌کنند و منکر توانایی جوانان مسلمان برای مبارزه می‌شوند، دشمن مسلمانان هستند. طالبان این طور بودند.» این توصیف گویای چند چیز است: از یک سو خاطر نشان می‌کند که جمعیت افغان بسیار دل‌مشغول مسأله جنگ و عدالت است، و از سوی دیگر از جلوگیری از آموزش بچه‌های افغانی توسط طالبان و اخیراً دولت ایران انتقاد می‌کند که تاکتیک دولت برای «تشویق» به بازگشت «داوطلبانه اجباری» افغان‌ها از ۱۹۹۶ تاکنون بوده است.

برنامه درسی مدارس ایرانی و دانش‌آموزان افغانی

جوانان افغانی‌ای که در دهه ۱۹۸۰ وارد مدارس ایران شدند برنامه درسی مدارس ایرانی را دنبال کردند که، با توجه به تاریخ و فرهنگ و در بسیاری موارد زبان مشترک، نه برای رهبران و روشنفکران جامعه افغان مسأله‌ساز بود و نه برای مقامات ایرانی. فرض بر این بود که افغانی-

ها تا پایان جنگ در افغانستان در ایران به مدرسه خواهند رفت و سپس به وطن بازخواهند گشت. این واقعیت که آموزش ابتدایی ابزار سیاسی مهمی است که از طریق آن دولت‌ها ذهنیت شهروندان‌شان را شکل می‌دهند و جهان‌بینی خود را به آنها القا می‌کنند، دغدغهٔ جامعهٔ افغان نبود. در این دوره تأکید بیشتر بر «مسلمان‌بودن» بود تا بر تاریخ ملی و فرهنگی.

برنامهٔ درسی ایران دربرگیرندهٔ مواد آموزشی دربارهٔ اسلام و مذهب است و چیز زیادی دربارهٔ افغانستان ندارد. این برنامهٔ درسی طراحی شده بود تا شهروندان مسلمان تربیت کند. نه درسی در مورد تاریخ یا جغرافیای افغانستان در آن وجود داشت و نه نهادهای آموزشی محلی پرکردن این شکاف را بر عهده گرفتند. شاید، با توجه به موقعیت دوزبانی رسمی افغانستان، چشمگیرترین قصور همانا فقدان آموزش زبان پشتو بود. به علاوه، پناهندگان شهری افغانستان، به‌ویژه خارج از مشهد، در مهاجرنشین‌های کوچکی زندگی می‌کردند که بسیار سیال و بی‌ثبات بود. این بدان معنا بود که سازوکارهای آموزش از طریق جامعه نیز دیگر به خوبی کار نمی‌کرد. بدین ترتیب، نسل‌های جوان‌تر به دانش اندکی دربارهٔ سرزمین مادری‌شان دست می‌یافتند، خاصه از این رو که بسیاری از والدین چیز زیادی فراتر از روستاها یا شهرهای نزدیک نمی‌دانستند. هم‌چنین، دغدغهٔ بسیاری از والدین پناهندگان این بود که فرزندان‌شان «تطبیق پیدا کنند» و کمتر احساس بیگانه‌بودن داشته باشند و از این رو بیشتر تمایل داشتند بر هویت اسلامی فرزندان‌شان در تقابل با القای حس هویت افغان تکیه کنند.

اطلاعات اندکی که جوانان افغانی در ایران نسبت به افغانستان داشتند بیشتر از رسانه‌های ایران به دست می‌آمد و عمدتاً بر جنگ و ویرانی تکیه داشت. تصاویر منفی از افغانستان همراه با کم‌ارزش‌دانستن عمومی هویت افغانی در جامعهٔ ایران میان پناهندگان افغانی در ایران گرایش به تأکید بر هویت اسلامی در تقابل با هویت افغان را به وجود آورد. در مدارس ایرانی بسیاری از جوانان افغانی شونویسم فرهنگی ایرانی را به هزینهٔ ناسیونالیسم خود فرا گرفتند. برخی از مصاحبه‌شدگان جوان‌تر برای ما از درک‌شان از افغانستان که از طریق جنگ و جدال با هم‌کلاسی‌های ایرانی‌شان شکل گرفته بود می‌گفتند. به آنها گفته شده بود که افغان‌ها عقب‌مانده و نامتمدن هستند، هیچ شاعر یا روشنفکر بزرگی ندارند، و فقط جنگ و ویرانی را بلد هستند.^{۱۶} بعد از یک مصاحبهٔ گروهی در سال ۲۰۰۱، شرکت‌کنندگان به ما گفتند که اگر ما می‌خواهیم از جوانان افغانی حمایت کنیم باید «کتابچهٔ مختصری در مورد مفاخر افغان» تهیه کنیم تا تصویر مثبتی از تاریخ افغانستان، زندگی فکری افغان‌ها و آورده‌های افغان‌ها برای تمدن بشری به‌وجود آوریم. جوان دیگری افزود: «هیچ چیز مهم‌تر از این نیست.» به نظر می‌رسد بهترین دانش‌آموزان افغانی در مدارس ایرانی بیشتر قربانی این شیوه بودند، یا، دست‌کم،

آن طور که یک جوان چهارده‌ساله به ما گفت: «به لحاظ روانی تحت شکنجه بودند.»^{۱۷} باوجوداین، مصاحبه با رهبران جامعه و بررسی نشریات جامعه افغان که تا پیش از اواسط دهه ۹۰ در ایران توسط سازمان‌های مذهبی و سیاسی انتشار یافته حاکی از دغدغه برای فقدان «غرور ملی» در میان جوانان یا فقدان برنامه‌ای درسی در مورد فرهنگ یا تاریخ افغانستان نیست. در واقع، تأکید بر زبان و تاریخ مشترک میان پناهندگان و جامعه میزبان است، زیرا جامعه پناهندگان افغان در آن مقطع هنوز اقامت خود در ایران را موقتی می‌دید (گرچه این تصور به زودی از میان رفت) و زیاد نگران پیامدهای درازمدت جذب جوانان افغانی در فرهنگ و آموزش ایران نبود.

تغییر سیاست‌ها: اتخاذ اقدامات پردکننده

سیاست پیش‌گفته در اواسط دهه ۹۰ قریب ۱۵ سال بعد از انقلاب ایران دستخوش دگرگونی شد.^{۱۸} دولت ایران همانند بسیاری از دولت‌های مدرن بیشتر دل‌مشغول پاسخ به نیازهای شهروندان شد- که قدرت انتخاب یا کنار گذاشتن آنها را داشتند- تا خطابه ایدئولوژیک. پایان جنگ هشت‌ساله ایران و عراق به معنای آن بود که تعداد بیشتری در جستجوی کار هستند. انفجار جمعیت ناشی از سیاست‌های دهه ۱۹۸۰ به این معنا بود که ایرانی‌ها نیازمند مدارس بیشتر و سایر خدمات اجتماعی بودند که تأمین آنها از منابع محدود دولت فراتر بود. همان‌طور که قاعده عمومی بر این است، کاهش هزینه‌های دولت نخست متوجه کسانی می‌شود که از قدرت و نفوذ کمتری برخوردارند- در این مورد غیر شهروندان و جمعیت پناهندگان. به علاوه، با توجه به اینکه ایران در طول یک دهه میزبان بیشترین پناهندگان در دنیا بود (بی‌آن‌که از حمایت بین‌المللی چندانی برخوردار باشد) کمبودها متوجه پناهندگان شد. دولت ایران در تلاش برای بیرون‌راندن پناهندگان از ایران تغییر در سیاست‌های پناهندگی خود را با این بحث آغاز کرد که دولت دیگر توان آن را ندارد تا از عهده میلیون‌ها آواره برآید و در تلاش برای دل‌سرد کردن مهاجرت‌های بیشتر از افغانستان در بیشتر موارد از صدور کارت پناهندگی خودداری کرد یا فقط کارت‌های پناهندگی موقت صادر کرد.^{۱۹} اکثریت افغان‌ها در ایران مهاجران غیرقانونی شناخته شدند و دولت ایران مکرراً از عبارت «پناهندگان اقتصادی» برای ارجاع به جمعیت افغانی استفاده کرد.^{۲۰} گرچه هرگز به روشنی مشخص نشد که آیا پناهندگان از حق کارکردن برخوردارند یا خیر. در فقدان سایر اشکال حمایت مالی، اغلب آنها به اقتصاد شهری غیررسمی روی آوردند. سایرین به مناطق روستایی رفتند که در آنجا به علت شکاف ایجادشده حاصل از مهاجرت جوانان ایرانی به شهرها نیروی کار آنها به شدت

مورد نیاز بود.

جامعه افغان در مواجهه با خصومت شدید رسمی و اجتماعی در ایران تغییرات شدیدی را نخست در حوزه معیشت اقتصادی و سپس در حیطه آموزش و عزت نفس جوانان افغانی تجربه کرده است. دولت ایران ابتدا فعالیت‌های اقتصادی افغان‌ها و ورود آنها را به بازار کار قدغن کرد.^{۳۱} اما دولت به‌ویژه در بازار کار غیررسمی همواره از ابزارهای کنترل بر آنها برخوردار نبود. هم‌چنین، نظر به وضعیت بی‌ثبات سیاسی در افغانستان، دولت ایران به‌طور دوره‌ای از فشار خود می‌کاست. در مجموع، درحالی‌که استراتژی‌های دولت ایران زندگی پناهندگان افغانی را بسیار دشوار و ناامن کرد، دلیلی در دست نیست که این سیاست‌ها باعث ترغیب آنها به بازگشت شده باشد؛ تا حدی به این خاطر که بسیاری از آنها از مناطق روستایی آمده بودند که خشکسالی باعث از میان رفتن زمین، باغ‌ها و حیوانات‌شان شده و بازگشت آنها را به روستاهای‌شان غیرممکن کرده بود. به علاوه، بسیاری از پناهندگان افغانی هزاره بودند، یعنی اقلیت قومی‌ای که به‌طور تاریخی با خصومت شدید دولت‌های پشتون و به‌ویژه طالبان مواجه بودند و بازگشت برای آنها انتخابی منطقی نبود.^{۳۲}

هنگامی‌که محدودکردن فرصت‌های اقتصادی نتیجه‌ای را که دولت ایران در پی آن بود به دنبال نداشت، ابزارهای دیگری به کار گرفته شدند. نخست، دولت ورود پناهندگان به دانشگاه‌ها را بسیار دشوار کرد. سپس حق تحصیل را هم از تمام جوانان افغانی‌ای که از کارت‌های معتبر پناهندگی برخوردار نبودند گرفت و هم از کسانی که کارت‌های‌شان در شهرهایی صادر شده بود که در آن ساکن نبودند. هم‌چنین چون از سال ۱۹۹۶ دیگر هیچ کارت پناهندگی‌ای صادر نشده بود، بناگاه اکثریت افغان‌ها خود را موضوع این محدودیت یافتند. این موضوع در مورد اکثریت افغانی‌ها صدق می‌کند. برای جامعه افغان که آموزش فرزندان آنها دلیل اصلی فرار آنها از رژیم طالبان بود، این فاجعه‌ای بزرگ محسوب می‌شد. درحالی‌که جامعه افغان تمایل داشت از قدغن شدن کار برای افغان‌ها چشم‌پوشی کند، محرومیت فرزندان‌شان از تحصیل، حتی از آموزش ابتدایی، خیانت نه تنها به افغان‌ها بلکه به اصول انقلاب ایران تلقی می‌شد. جامعه پناهندگان ناباورانه به حکومتی می‌نگریست که در متقاعدکردن آنها به این که آموزش دروازه ورود به جامعه اسلامی عادل و اخلاقی است چنین نقش مهمی ایفا کرده بود و اکنون فرزندان آنها را از ورود به مدرسه منع می‌کرد. آنها با این دید که آموزش ابزاری است که آینده فرزندان‌شان را تضمین می‌کند بر این باور بودند که دولت ایران در منع دستیابی فرزندان افغانی به تحصیل در واقع غیراخلاقی رفتار می‌کند.

رهبران جامعه افغان تلاش کردند راه‌حلی بیابند. برخی بر آن شدند تا اعضای آزاداندیش‌تر

حکومت را بسیج کرده و با اعمال نفوذ بر آنها این سیاست را معکوس کنند. سایرین تلاش کردند تا با یونیسف و خیریه‌های ایرانی وارد مذاکره شوند. روشنفکران افغان و ایرانی تلاش کردند تا عموم را در حمایت از حق آموزش برای همه کودکان در ایران بسیج کنند، به‌ویژه که ایران اگرچه کنواسیون حقوق پناهندگان را امضاء نکرده است اما به کنوانسیون حقوق کودک پیوسته است. اما ادارهٔ پرنفوذ اتباع و مهاجرین خارجی تنها خواهان آن بود که افغانی‌ها از ایران بیرون بروند و این مذاکرات به‌رغم برخی تلاش‌های دفتر ریاست جمهوری وقت نتیجهٔ زیادی نداشت.^{۳۳}

عکس‌العمل‌های جامعهٔ افغان

جامعهٔ افغان در پاسخ به بسته‌شدن مدارس به روی فرزندان، استراتژی‌های گوناگونی را اتخاذ کرد. این‌ها شامل استراتژی‌های فردی می‌شود، مثلاً قرض گرفتن شناسنامه‌های ایرانی برای ثبت‌نام در مدارس و قرض گرفتن کارت‌های سایر افغان‌های دارای حقوق قانونی آموزش و کسانی که در جاهای دیگر ثبت‌نام کرده بودند. سایرین از معلمان و مدیرانی که با آنها همدلی داشتند درخواست کردند تا بگذارند بچه‌هایشان در مدارس ایرانی حاضر شوند. در برخی موارد معلمان با تقاضای آنها موافقت کردند تا بچه‌های افغانی در صورتی که امتحان ندهند و به محض رسیدن بازرسان مدرسه را ترک کنند بتوانند در کلاس‌ها حاضر شوند. اما واضح است که این استراتژی‌های خرد نمی‌توانست مشکل جامعهٔ افغان را حل کند.



مؤثرترین استراتژی‌ها با ابتکار زنان افغانی شکل گرفت که خانه‌های خود را که اغلب در داخل یا حول و حوش مهاجرنشین‌های افغانی قرار داشت به مدارس محلی «غیررسمی» تبدیل کردند.^{۲۴} این مدارس بسیار شبیه مدارس زیرزمینی‌ای بود که زنان در دوره طالبان در افغانستان راه‌اندازی کردند. تدریجاً ساختاری شکل گرفت: برخی از زنان به جوان‌ترها درس می‌دادند؛ سایرین به دانش‌آموزان بزرگ‌تر. شبکه‌های سازمان‌دهی غیررسمی زنان افغان کارِ پیدا کردن کتاب‌های درسی را برای دانش‌آموزان افغانی‌ای که می‌توانستند برنامه درسی مدارس ایران را دنبال کنند، بر عهده گرفتند. جامعه افغان برای نخستین بار فارغ از قومیت، فرقه مذهبی، پیوند سیاسی و طبقاتی به خاطر آموزش فرزندانش بسیج شد. پیش از این اقدامات هماهنگ، افرادی که درگیر فعالیت‌های عمومی بودند، برای برنامه‌های سیاسی‌ای که بیشتر مواقع با قومیت در پیوند بود، دور یکدیگر جمع می‌شدند. بسیاری نیز دل‌مشغول فعالیت‌های درآمدزا بودند، اما این اقدامات نیز حول محور بستگی‌های قومی و خویشاوندی شکل می‌گرفت. هدف مشترک آموزش جوانان افغانی نهایتاً این جامعه را گرد یکدیگر آورد. همان‌طور که یک زن می‌گوید، نیاز به آموزش تنها محدود به هزاره‌ها یا تاجیک‌ها یا ازبک‌ها نمی‌شد بلکه دغدغه همه افغانی‌ها بود. این واقعیت که جنبش مدارس غیررسمی توسط زنانی آغاز شد که عموماً با جاه‌طلبی‌های سیاسی شخصی بیگانه بودند به این معنا هم بود که رقابت‌های درونی خاص تلاش‌های جمعی گروه‌های مردانه، مانعی برای این کار نبود. این ابتکارات آموزشی غیررسمی مستقر در خانه در تهران و شهرهای بزرگ که تأثیر بیشتری از سیاست‌های دولت پذیرفته بودند بسیار گسترده شد. اما چون بیشتر افغان‌ها در آپارتمان‌هایی با یک یا دو اتاق با چند خانواده ساکن بودند، صاحب‌خانه‌های ایرانی از تعداد بچه‌هایی که می‌آمدند و می‌رفتند، سرورصد، و خراب شدن خانه‌ها لب به شکایت گشودند. واضح است که استراتژی مدارس مستقر در خانه نیز راه حل درازمدتی نبود.

افغان‌های متمکن در صدد برآمدند به منظور راه‌اندازی مدارس خصوصی برای بچه‌های افغانی مجوز بگیرند. اما به زودی دریافتند که این راه‌حل غیرقانونی است، زیرا بر اساس قانون هزینه آموزش ماقبل دانشگاهی در ایران بر عهده دولت است و حتی در مواردی که درخواست برای تأمین مالی یا شناسایی رسمی هم در کار نباشد راه‌اندازی مدارس خصوصی غیرقانونی است.^{۲۵} تنها راه قانونی برای جامعه افغان راه‌اندازی مدارسی زیر پوشش کلاس‌های قرآنی بود که در ایران مخالفت‌های اندکی را می‌توانست در پی داشته باشد. بنابراین، مدارس «قرآنی» تأسیس شدند که اغلب دارای یک یا دو کلاس با شیفت‌های مختلف دانش‌آموزان در مقاطع تحصیلی مختلف و یک معلم بودند. بچه‌ها هم فقط در کنار هم روی زمین می‌نشستند

و کتاب‌های‌شان را باز می‌کردند.

از هر دانش‌آموز پول اندکی برای تأمین اجاره و دستمزدهای پایین معلم‌ها دریافت می‌شد. این برای خانواده‌هایی با چند بچه بدان معنا بود که همه نمی‌توانستند به مدرسه بروند. وزارت آموزش و پرورش به طور غیرمستقیم و در تقابل با سیاست‌های وزارت کشور از این ابتکارات حمایت می‌کرد و حتی کتاب‌های دست‌دوم یا نو را که البته گاهی هفته‌ها پس از شروع مدارس و پس از رفت‌وآمدهای مختلف مدیران به دفاتر مختلف وزارت‌خانه آماده می‌شد در قبال مبلغی نازل در اختیار دانش‌آموزان افغانی قرار می‌داد. به نظر می‌رسد چنین بلندنظری-ای از این‌جا ناشی می‌شد که همه مقامات حکومتی با این سیاست‌ها موافق نبودند و مطمئناً وزرات آموزش و پرورش احساس می‌کرد که راه‌های دیگری هم برای کاهش هزینه‌های جمعیت پناهنده افغان برای دولت ایران وجود دارد. مصاحبه‌های رسمی و غیررسمی ما با مقامات حاکی از آن است که اغلب آنها طرد بچه‌های افغانی از مدارس ایرانی توسط دولت را مقطعی و دارای تبعات شدیدی هم برای ایرانی‌ها و هم افغانی‌ها می‌دانستند. اغلب مقامات وزرات‌خانه فرصت‌های محدود دسترسی به ذهن و جان کودکان از طریق آموزش جهت ارتقای اتکا به نفس و ارزش صلح و همزیستی در سنین جوانی را مورد تأیید قرار می‌دادند. این دیدگاه‌ها دسترسی به کتاب-های درسی ایرانی را برای بسیاری از مدارس افغانی ممکن ساخت.

تعیین اینکه در مدت زمان معین چه تعداد مدرسه در اواخر دهه ۱۹۹۰ فعال بودند و چه تعداد به فعالیت خود ادامه دادند غیرممکن است (زیرا به علت موقعیت غیرقانونی، اعضای جامعه مایل نیستند با بیگانگان در این باره و در مورد جا و مکان خود صحبت کنند). اکثر مدارس غیررسمی دارای آموزش ابتدایی و راهنمایی و برخی دارای آموزش دبیرستانی بودند. اما مشکل آن بود که مدارک تحصیلی و امتحاناتی که توسط مدارس افغانی برگزار می‌شد از سوی دولت ایران به رسمیت شناخته نمی‌شد. این بدان معنا بود که فارغ‌التحصیلان دبیرستان نمی‌توانستند به دانشگاه راه یابند. اما در بهار سال ۲۰۰۴ مدارس غیررسمی افغان بی‌توجه به این مشکل به رشد خود ادامه دادند. اغلب آنها در حاشیه مراکز شهری مستقر بودند که اغلب افغانی‌ها در آن‌جا زندگی می‌کردند.^{۲۶} در سال ۲۰۰۲، ما در محلات نزدیک به حومه تهران که در آن‌جا پژوهش‌مان را انجام می‌دادیم، فهرست ۴۶ مدرسه را جمع‌آوری کردیم که تعداد دانش‌آموزان هر یک از آنها از ۶۰ تا ۱۱۰۰ نفر بود (مدارس بزرگ‌تر در خانه‌های متعدد قرار داشتند و اغلب سه تا چهار شیفت داشتند). اما همه کسانی که درگیر این کار بودند متفق‌القول بودند که احتمالاً این تعداد تنها نمودار درصد کوچکی از مدارس زیرزمینی در تهران و اطراف آن است، بگذریم از سایر شهرهای بزرگ مثل مشهد و اصفهان که تعداد زیادی افغانی در آنجا ساکن هستند.^{۲۷}

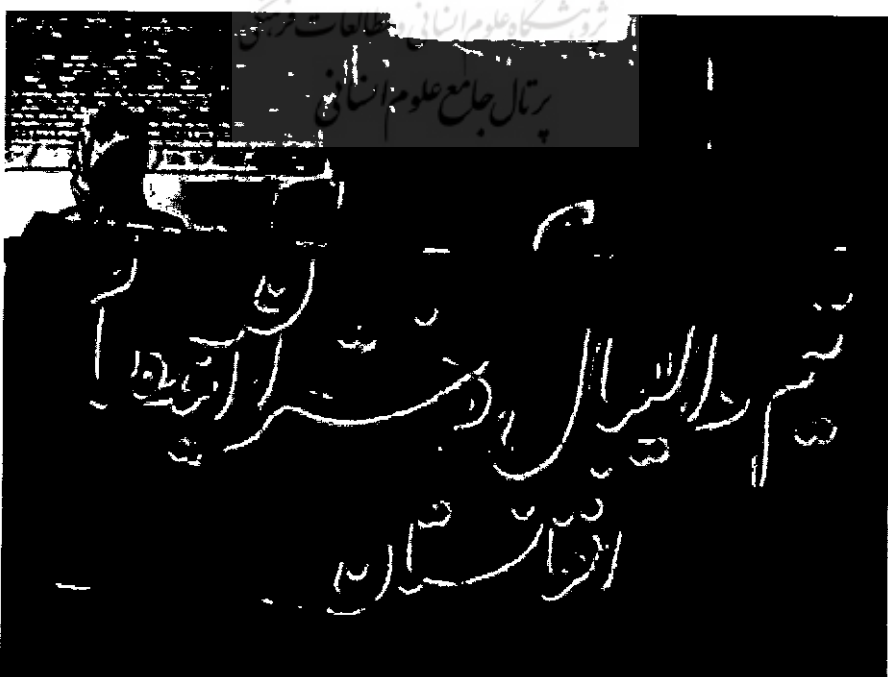
در طول هشت سال گذشته، میزان فشار بر این مدارس به تحولات سیاسی و مشغولیت‌های سیاسی دولت ایران وابسته بوده است. در حالی که بعد از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده و در طول جنگ ایالات متحده بر ضد طالبان موقعیت پناهندگان افغانی اندکی بهتر شد، به محض استقرار حکومت کرزای و به‌ویژه پس از استقرار ریاست جمهوری و پارلمان افغانستان در سال ۲۰۰۵، فشار بر افغانی‌ها برای ترک ایران به طور قابل توجهی شدت گرفت.^{۲۸} طبق معمول، این فشار به مدارس افغانی منتقل شد تا آنها را وادار به تعطیلی کند که غالباً پیامد آن تغییر مکان مدارس و پرداختن اجاره‌های بالاتر بود. هم‌زمان، خانواده‌های افغانی به دلیل فقدان امنیت و خدمات آموزشی و پزشکی از بازگشت به افغانستان آگاه داشتند. اکثر افغانی‌هایی که اکنون در ایران هستند، سرمایه‌ای برای راه‌اندازی کسب و کار ندارند و چشم‌انداز اشتغال برای کسانی که از مهارت و تحصیلات کمتری برخوردارند و کسانی که اعضای گروه‌های قومی اقلیت مثل ازبک‌ها و هزاره‌ها هستند بسیار محدود است. این گروه‌ها نسبت به سیاست‌های جدیدی که پرسنل نظامی خارجی را برای ساختن مدرسه و جاده به کار می‌گیرد عمیقاً بدبین هستند، زیرا افغانی‌هایی را که به خوبی قادر به انجام این کارها هستند اما از سرمایه و امنیت لازم برای بازگشت به افغانستان برخوردار نیستند از داشتن شغل محروم می‌کند. بنابراین، به‌رغم فشارهای حکومت ایران، اکثر مدارس افغانی در ایران در سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۶ هم‌چنان به کار مشغول بودند طبق نظر تعدادی از گردانندگان مدارس که ما با آنها صحبت کردیم، افت قابل توجهی در تعداد دانش‌آموزان حاصل نشده زیرا جای کسانی که ایران را ترک کرده‌اند با کسانی پر شده که از مدارس ایرانی اخراج شده‌اند.

مدارس افغانی: «فضایی که ما هرگز نداشتیم»

وضعیت ابتدایی بسیاری از مدارس غیررسمی که در زیرزمین‌هایی فاقد تهویه و امکانات گرمایشی و سرمایشی قرار دارند و حتی گاه میز و صندلی و تسهیلات شست‌وشو و حیاط یا حتی آب آشامیدنی ندارند، برای دانش‌آموزانی که بیشتر به مدارس ایرانی می‌رفتند، بسیار تکان‌دهنده بود. بسیاری از آنها به ما گفتند که اوایل بسیار خجالت می‌کشیدند که به دوستان-شان بگویند به مدرسه افغانی می‌روند و ترجیح می‌دادند بگویند که اصلاً مدرسه نمی‌روند. برخی دیگر به ما گفتند چقدر وحشت داشتند که صبح‌ها چشم‌ها باز کنند و ببینند باز هم باید به مدرسه افغانی بروند. دانش‌آموزان به ما می‌گفتند که حس نگرانی و تحقیر داشتند و از خود می‌پرسیدند آیا به این خاطر باید به این مدارس حقیر بروند که افغانی هستند. یکی از دانش‌آموزان می‌گفت: ناچار بودند میان «این مدارس ابتدایی و عدم تحصیل» دست به انتخاب

بزند. بسیاری از معلمان حرفه‌ای نبودند و اعتماد به نفس معلمان ایرانی را نداشتند. محمد، جوانی ۱۶ ساله می‌گفت: «وقتی جوان هستی معلم‌ها مهم‌ترین اقتدار را بر روح و ذهن شما دارند و دوست دارید ببینید که آنها بر خود مسلط هستند و اعتماد به نفس دارند. اما معلم‌های افغان ما فاقد اعتماد به نفس بودند و این ما را رنج می‌داد و اوایل یادگیری را برای ما مشکل‌تر می‌کرد.» در واقع بسیاری از معلمان به ما می‌گفتند که در ابتدا مشکل داشتند که خود را در هیأت معلم ببینند، اکثر آنها قرار نبود معلم شوند و بسیاری دبیرستان را هم به پایان نرسانده بودند. اما شرایط آنها را به این سمت سوق داد که داوطلب خدمت به چیزی شوند که نیاز حیاتی جوانان افغان و آینده جامعه می‌دانستند. بسیاری از جوانانی که ما با آنها مصاحبه کردیم می‌گفتند دیری نگذشت که آموختند باید قدر دان تعهد و خدمت معلمان‌شان باشند و رابطه دوستانه‌ای را با آنها بنا نهادند که با روابطی که با معلمان پیشین ایرانی تجربه کرده بودند پاک متفاوت بود.

مدارس افغانی، به‌رغم موقعیت حقیرانه، در جامعه افغان عمیقاً جا افتاده‌اند و امتیازاتی را پدید آورده‌اند که به نظر بسیاری از مصاحبه‌شدگان ما بر تسهیلات زیر استاندارد برتری داشتند. به زودی معلوم شد این مدارس که ابتدا در پاسخ به نیازهای تحصیلی جامعه راه-اندازی شدند کارکردهای مهم‌تر دیگری هم دارند. بسیاری از دانش‌آموزان به ما گفتند که نفرت اولیه آنها از شرایط فقیرانه جای خود را به احساس غرور آفرین مالکیت داد. یک دانش‌آموز ۱۷ ساله تمام وقت که تا نه ساعت در روز در شغل‌های مختلف کار می‌کرد می‌گفت: «این فضایی است که ما هرگز نداشته‌ایم، حتی اگر به نظر شما ارزشمند نرسد.» در ادامه مقاله توضیح می‌دهیم که چرا جوانان افغانی قدر دان این مدارس هستند.



پناهگاه امن

با وجود تعداد زیاد جوانان افغانی در ایران، تاکنون هیچ مرکزی برای جوانان افغانی راه‌اندازی نشده است؛ به قراری که یکی از رهبران جامعه توضیح می‌دهد: «نیازهای اساسی چنان بزرگ بودند که حتی فکرکردن به یک مرکز ابتدایی برای جوانان به نظر تقریباً نابخشودنی می‌رسید.» مدارس در عمل به مراکز جوانان تبدیل شدند، زیرا فضاها امنی را به وجود آوردند که جوانان افغانی می‌توانستند به دور از آزار و تبعیض اجتماعی دائمی‌ای که در خیابان‌های شهرها و مدارس ایرانی احساس می‌کردند به آن پناه ببرند. تحقیقات ما نشان می‌دهد که در دهه ۱۹۸۰ که جامعه ایرانی میزبان با انعکاس ایدئولوژی دولت تا حد زیادی مهمان‌نواز و تسهیل‌گر بود، پناهندگان جوان با تجربه آزار روبرو نشدند.^{۲۹} اما در دهه ۱۹۹۰ فضای ایدئولوژیکی کاملاً متفاوتی در ایران پدیدار شد که در آن برای غیرشهروندان یا مسلمانان خارج از مرزهای ایران احساس همدلی کمتری وجود داشت.

این موقعیت جدید برای جوانان افغانی‌ای که در ایران با تفکری بارآمده بودند که بر اتحاد و برابری همه مسلمانان و موفقیت از راه عمل درست و رفتار اخلاقی تأکید داشت و ناسیونالیسم را با این فرض که شهروندی موضوعی مبتنی بر شانس و اقبال است خوار می‌شمرد، بسیار ناراحت‌کننده بود. بسیاری از جوانان افغانی ایدئولوژی برتری هویت اسلامی بر سایر منابع هویتی را عمیقاً درونی کرده بودند. آنها با درکی قوی از تعلق به امت و جامعه مسلمانان رشد کردند و احساس می‌کردند که عضویت آنها در این جامعه آنها را مستحق رفتار برابر در یک کشور میزبان مسلمان می‌سازد.^{۳۰} محرومیت از آموزش و مواجهه با تبعیض در اواسط دهه ۱۹۹۰ یک تکان بزرگ بود؛ آنها حس می‌کردند که آرزوهای شان برای فردای بهتر که آموزش را در آن کلیدی می‌دانستند نقش بر آب شده است.

«...طرفه آن که این مدارس بدوی افغان به ما فضایی برای خودمان داده است. این چیزی است که ما قبلاً از آن بی‌بهره بودیم.» این تعبیر به زبان‌های مختلف، به‌ویژه از زبان دانش‌آموزان ۱۳ تا ۱۸ ساله بیان شده است. این مدارس فضای امنی را در اختیار جوانان افغانی در ایران قرار داده است که دیگر در آن نیاز نیست مراقب گفتار خود باشند و دیگر لازم نیست وانمود کنند که اظهارنظرهای تحقیرآمیز معلمان و دانش‌آموزان را درباره افغانی‌ها نمی‌شنوند. جوانان افغانی در این مدارس با یکدیگر اختلاط می‌کنند، داستان‌هایی را درباره تجارب‌شان از تبعیض‌هایی که با آن روبرو بوده‌اند با یکدیگر در میان می‌گذارند و سعی می‌کنند دلایل و ذهنیت نهفته در پس رفتارهای خود را تحلیل و فهم کنند. این نوع گفت‌وگوها بین جوانان افغانی و دوستان ایرانی‌شان در نمی‌گیرد، آن‌هم به دلایل پیچیده‌گوناگونی که به قراری که دانش -

آموزان می‌گویند از غرورشان سرچشمه می‌گیرد یا از اجتنابِ خصوصاً دختران که مبادا دوستان ایرانی‌شان «حس بدی» پیدا کنند یا خود را مسئول پندارند. بسیاری از دخترانی که تبعیض را تجربه کرده‌اند آن را بیشتر با ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی مرتبط می‌دانند تا با احساسات حقیقی افراد. یکی از مشارکت‌کنندگان زبان‌آور و فکور ما آن را چنین توصیف کرد:

یک ملت در طول یک نسل فاشیست و شوونیست نمی‌شود. از افغان‌ها نمی‌شنوید که در دوره امام خمینی از تبعیض شکایت کنند. نه به این دلیل که مشکلی نداشتند یا همه با آنها خوب رفتار می‌کردند. بلکه وقتی هم با تبعیض روبرو می‌شدند، احساس نمی‌کردند که این بخشی از یک رویکرد تبعیض‌آمیز و طردکننده جمعی است، اما اکنون وضع تغییر کرده. دولت نمی‌خواهد ما این‌جا باشیم. هر خطایی که اتفاق می‌افتد، از قتل‌های زنجیره‌ای گرفته تا بیکاری زیاد و شیوع بیماری، ما افغان‌ها را مقصر می‌دانند. مشکل این است که بسیاری از ما جایی نداریم که به آن بازگردیم...

یک دانش‌آموز پسر که مشغول مطالعه بود وقتی شنید ما از تبعیض بر علیه افغان‌ها بحث می‌کنیم گفت: «معلوم نیست که اگر آمریکا و افغانی‌ها نبودند دولت ایران چه باید می‌کرد. چون در سیاست همه اشتباهات را به گردن آمریکا و در جامعه همه شکست‌ها را به گردن افغان‌ها می‌اندازد.»

سایر دانش‌آموزان که صحبت‌های ما را می‌شنیدند به گفت‌وگوی ما پیوستند و داستان‌هایی را در مورد تبعیض‌هایی که در موردشان صورت گرفته بود، بیان کردند. با مرور مجدد یادداشت‌ها و مصاحبه‌ها روشن شد که با وجود این که مدارس افغانی از امکانات کافی برخوردار نیستند، اما برای جوانان افغانی بسیار ارزش‌مند هستند و بسیاری از آنها، به‌رغم نگرانی از عدم تأیید مدارک‌شان در مقاطع بالایی تحصیلی در ایران و افغانستان، در این مدارس احساس خوشبختی بیشتری دارند.

مدارس افغانی و هویت‌سازی افغانی

پيامد ناخواسته مدارس غیررسمی و شکاف اجتماعی فزاینده و جداسازی آموزشی میان جوانان افغانی و ایرانی آن بود که افغانی‌ها را از گروه‌های قومی مختلف گرد یکدیگر آورد. بسیاری از مصاحبه‌شدگان به تفصیل در این مورد بحث کردند که چگونه معنی افغانی بودن را در تقابل با عضویت در یک گروه قومی و خویشاوندی خاص درک کرده‌اند.^{۳۱} عموماً والدین آنها به‌ویژه کسانی که از مناطق روستایی افغانستان آمده‌اند، خود را هزاره یا تاجیک یا سید و غیره می‌دانستند و فقط وقتی خود را افغانی معرفی می‌کردند که با همسایگان یا مقامات ایرانی

سروکار داشتند، چون ایرانی‌ها از تنوع قومی افغان‌ها و تفاوت‌های زیاد آنها، اگر نگوئیم از خصومت‌ها میان گروه‌های قومی افغان، آگاهی ندارند. بسیاری از والدینی که از مناطق شهری آمده‌اند گفتند حتی در شهرها آنها در میان گروه قومی خود زندگی می‌کردند، از دکان‌های متعلق به قومیت خود خرید می‌کردند و به مساجد می‌رفتند که روحانیون آن متعلق به قوم خود آنها بودند و اگر هم فرزندان‌شان به مدرسه می‌رفتند در عمل جدا بودند. والدینی که از تحصیلات بیشتری برخوردار بودند خاطر نشان کردند که حکومت داوود خان (۱۹۷۳-۱۹۷۸) و حکومت‌های بعد از آن در نظر داشتند تا مرزهای قومیتی را در افغانستان از بین ببرند، اما بعد از ناآرامی داخلی و درگرفتن جنگ (۱۹۷۸) و تهاجم روس‌ها (دسامبر ۱۹۷۹)، به دلیل آن که بسیج علیه روس‌ها از طریق وابستگی‌های قومی/قبیله‌ای انجام شد، تقسیمات قومی شدت گرفت.

مسئله شهروندی در افغانستان بسیار دردسرافرین بوده است. به استثنای دوره کوتاه حکومت تاجیک در سال ۱۹۲۹، پشتون‌ها رهبری حکومت‌های افغانستان مدرن (از ۱۸۸۰ تا ۱۹۷۸) را بر عهده داشته‌اند که از حمایت قبایل گوناگون پشتون برخوردار بودند.^{۳۲} در عمل این به معنای آن بود که پشتون‌ها در همه قلمروهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی ممتاز بودند. هم-چنین بدان معنا بود که دولت سایر گروه‌های قومی را به درجات گوناگون طرد می‌کرد و برای برخوردارگی از دفاع و حمایت حتی با شدت بیشتری به سازمان‌های قومی و قبیله‌ای خود می-چسبید. حتی شهری‌ترین تاجیک‌ها، یعنی دومین گروه قومی بزرگ در افغانستان تا سال ۱۹۷۳، با تبعیض فراوان رویه‌های طردکننده حکومت‌های گوناگون روبرو بودند. به ویژه هزاره‌ها که یک اقلیت مذهبی، نژادی و قومی هستند از دهه ۱۸۸۰ از تبعیض رسمی و غیررسمی رنج برده‌اند.^{۳۳} در دوران اخیر، خاصه طالبان با آنها خصومت شدید داشته و هزاران نفر از آنها را در کابل و مزارشریف در سال ۱۹۹۶ قتل عام کردند.^{۳۴}

مرزهای قومیتی در افغانستان حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را درنور دیده است، بنابراین حتی در شهرهای بزرگ مثل کابل مردم تمایل دارند در جزایر محدود و جداگانه‌ای زندگی، کار، تحصیل و عبادت کنند و با سایر افغان‌ها از دیگر گروه‌های قومی سروکاری نداشته باشند. به استثنای فقیرترین و گاه ثروتمندترین مردم، ازدواج‌های بینا قومی بسیار نادرند. حتی در دهه ۱۹۷۰، و پس از دوره داوود خان (۱۹۷۳-۱۹۷۸)، و به رغم شعارهای انقلابی، ازدواج‌های بینا قومی تندروری به حساب می‌آمد و منجر به خون‌ریزی‌های مرگباری می‌شد که تا نسل‌ها دوام می‌یافت.^{۳۵}

از آن‌جا که حس ناسیونالیسم افغانی چشمگیر نبود یا وجود نداشت، به نظر افغان‌های کهن-

سال تری که در ایران به سر می‌برند، نسل‌های جدیدتر از انگیزه و شهامت لازم برای ایجاد همبستگی بینا قومی افغان برخوردار نبوده‌اند. در ایران تعامل آنها نخست با گروه‌های قومی و خویشی خودشان بوده است و بسیاری از مصاحبه‌شدگان جوان ما «افغانی بودن» را برای نخستین بار نه از طریق حس بعضاً مشترک نسبت به تاریخ و فرهنگ بلکه به دلیل قرار داشتن تحت قواعد تبعیض‌آمیز دولت ایران که آنها را پناهندگان ناخواسته افغانی خواند و نهادهای آموزشی را به روی‌شان بست تجربه کردند. حتی پناهندگان شناسنامه‌دار افغانی که آن‌قدرها تبعیض قانونی را تجربه نکرده‌اند، در وجه بیگانه، نامنی، و مخاطرات افغان‌های بدون شناسنامه مشترک هستند. این تجارب مشترک طرد، نوعی اتحاد و حس پیوند را میان آنها به وجود آورده که تقسیمات قومی را درمی‌نوردد.^{۳۶}

برای بسیاری از جوانان اولین تماس با افغانی‌ها از سایر گروه‌های قومی در قالب مدارس افغانی ممکن شد که در آن‌جا دانش‌آموزان با زبان‌ها و لهجه‌ها، آداب و رسوم، و غذاهای یکدیگر آشنا شدند.^{۳۷} به نظر بسیاری از دانش‌آموزان، این فرایند گشوده‌شدن چشم‌ها باعث کاهش تعصبات و افزایش احترام اقوام به یکدیگر شده است. بسیاری از دانش‌آموزان با داشتن تجربه طرد و تبعیض از سوی دولت و جامعه ایران، اکنون تعصبات والدین خود نسبت به دیگر افغان‌ها و سایر قومیت‌ها را به دیده انتقاد می‌نگرند. این پدیده چنان مورد توجه گردانندگان مدارس افغانی در تهران و شهرک‌های اطراف آن قرار گرفت که یکی از هسته‌های هماهنگ‌کننده آموزشی به ارزیابی دیدگاه‌های دانش‌آموزان در مورد قومیت پرداخت.^{۳۸} نتایج اولیه این تحقیق حکایت از آن دارد که درحالی‌که بچه‌های کمتر از ده سال هنوز دیدگاه‌های منفی درباره افغان‌های سایر گروه‌های قومی دارند، بچه‌های بزرگ‌تر از این سخن گفتند که باید ملت واحد افغان همراه با تنوعات قومی باشند.^{۳۹} یادگیری اندیشیدن به افغانستان به عنوان یک ملت واحد متشکل از مردمان گوناگون بسیار چشمگیر بود:

این‌جا در مدرسه، بودن با افغان‌ها از قومیت‌های مختلف به ما کمک کرد اطلاعات بیشتری درباره افغانستان و مردم آن به دست بیاوریم. در مدارس ایرانی معلمان تنها درباره کشور خودشان صحبت می‌کردند. معلمان ما دید ما را عوض کردند. معلمان ما افغان‌اند و بیشتر درباره افغانستان صحبت می‌کنند تا غرور ما را برای کشورمان برانگیزند.

بعضی افغان‌ها به فکر ما و آینده ما بودند و این مدارس را راه‌اندازی کردند تا ما بتوانیم آینده بهتری برای خودمان و افغانستان به وجود آوریم و این حس خیلی خوبی به ما می‌دهد. ما داریم می‌فهمیم که اگر تحصیل کرده و متحد باشیم، افغانستان از نو ساخته خواهد شد، اما اگر همان‌جایی بمانیم که اجدادمان بودند، افغانستان همان‌طور که هست، یعنی پاره‌پاره شده و

درگیر جنگ داخلی باقی خواهد ماند و ما همیشه گدایانی خواهیم بود که باید دست به طرف ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها دراز کنیم. ما می‌دانیم که سیاست یک بازی بزرگ است و رهبران ما و بیگانگان، افغانستان و نسل ما را به این وضع دچار کردند.

برای من بهترین قسمتِ بودن در مدرسهٔ افغانی این است که با هم‌وطنان خودم درس می‌خوانم، حتی اگر هزاره نباشند. من آموختم که باید با سایر قومیت‌های افغان همکاری کنم و هم‌دلی داشته باشم. ما باید در همه چیز به یکدیگر کمک کنیم. والدین ما این طور فکر نمی‌کنند. من در این‌جا دربارهٔ افغانستان، زندگی، و سیاست بسیار چیزها آموختم و حس می‌کنم سطح آموزشی در این‌جا حتی از مدارس ایرانی بالاتر است.

جالب‌توجه است که پیدایش حس شهروندی افغانی در میان جوانان، و به نسبت کمتر در میان جامعهٔ افغانی در ایران، نه تنها از زبان هزاره‌ها و ازبک‌ها (که به عنوان اقلیت‌های محروم از تأکید بر اتحاد ملت افغان بیشترین نفع را می‌برند) بلکه از زبان تاجیک‌ها و پشتون‌ها که به لحاظ تاریخی، اقتصادی، و سیاسی ممتاز و مسلط بوده‌اند نیز بیان می‌شود.

این تحول در خور توجه تا حدی به این خاطر ممکن شد که هزاره‌ها، یعنی محروم‌ترین گروه اجتماعی و اقتصادی در افغانستان، اکثریت جمعیت پناهنده را تشکیل می‌دهند. بسیاری از بنیان‌گذاران مدارس و معلمان هزاره بودند که این به شدت با کلیشهٔ رایج در گذشته که هزاره‌ها کارگران غیرحرفه‌ای و خدمتکار افغانی‌های شهرنشین بودند، در تقابل بود. اکثریت دانش‌آموزان در بیشتر کلاس‌ها نیز هزاره بودند و این کمک کرد که جوانان هزاره در جامعهٔ افغان از حس تشخص اجتماعی برخوردار شوند. محرومیت هزاره‌ها در افغانستان بی‌آن‌که از توضیح کافی برخوردار شده باشد، همواره به شیعه‌مذهب بودن آنها و نه تبعیض‌های قانونی و اجتماعی نسبت داده شده است. اما با توجه به این که در ایران اکثریت با شیعیان است و افغانی‌ها از هر گروهی غالباً بر این باورند که ایران کشوری توسعه‌یافته‌تر، مدرن‌تر و آرام‌تر از افغانستان است، این فرض به شدت غیرمنطقی از آب درآمد. غیرهزاره‌ها در ایران دیگر نمی‌توانند مذهب را علت عقب‌ماندگی هزاره‌ها قلمداد کنند؛ در واقع برخی از دانش‌آموزان تاجیکی که ما با آنها مصاحبه کردیم به ما گفتند که والدین‌شان که در اصل سنی بودند، به خاطر تأکید بر عدالت اجتماعی شیعه به این آیین گرویده‌اند و آنها نیز شیعه هستند. با توجه به بزرگی جمعیت جوانان افغانی در ایران این تحولات بیناقومی، از حیث توجه به نابرابری‌های قومی در یک افغانستان نوین، تأثیر اجتماعی قابل توجهی خواهد داشت. جوانان هزاره دیگر رفتار ناعادلانهٔ سایر گروه‌های قومی را که به صورت تاریخی ساختار قدرت را در انحصار داشته‌اند بر نمی‌تابند.



لازم به ذکر است که احساس «افغانی بودن» بیشتر به موضوعات عدالت اجتماعی مربوط است و در حیطه‌های خصوصی‌تر و داخلی‌تر بروز کمتری دارد. وقتی از دانش‌آموزان دربارهٔ شریک آیندهٔ ازدواج‌شان سؤال کردیم، اکثراً معتقد بودند که ترجیح می‌دهند با کسی از گروه قومی خودشان ازدواج کنند. اگرچه غالباً توضیح می‌دادند که به لحاظ نظری با ازدواج با شخص مناسب خارج از گروه قومی‌شان مخالفتی ندارند، اما والدین‌شان که نقش مهمی در ازدواج آنها بر عهده دارند با پذیرش یک «بیگانه» مشکل خواهند داشت و بنابراین آنها هم به خاطر بزرگ‌ترها ترجیح می‌دهند با کسی که متعلق به گروه قومی خودشان است ازدواج کنند (بنگرید به جدول شماره ۶). معدودی گفتند اگر شریک آنها مسلمان باشد، فرقی نمی‌کند و تعدادی از پسران ابراز کردند که صداقت و اخلاق همسر آنها مهم است، حتی اگر مسلمان نباشد. اما در واقع بیشتر آنها معتقد بودند «هر شخص خوبی» صرف‌نظر از قومیت و ملیت می‌تواند همسر خوبی باشد.

جدول شماره ۶: ترجیح جوانان در مورد همسر آینده

تعداد پاسخ‌دهندگان	ترجیح هویت قومی در ازدواج
۱۰	قطعا از قومیت یکسان
۱۰	ترجیحا از قومیت یکسان
۴	از مذهب یکسان
۳	هر افغانی خوب
۴	تنها تاجیک و پشتون
۳	ایرانی‌های سید یا افغان
۱۴	هر شخص خوب صرف‌نظر از قومیت
۲	نامطمئن
۱	خودداری از ازدواج (زن)
۵۱	جمع

با توجه به این که مناسبات قومی و ازدواج‌های بینا قومی موضوع حساسی در میان افغان-هاست، گشودگی ابراز شده در مورد سایر گروه‌های قومی جدید به طور قابل توجهی با نسل-های پیشین متفاوت است. در تحقیق ما اکثریت والدین اصرار داشتند که فرزندان‌شان با شخصی از همان قومیت و حتی با خویشان خود آنها ازدواج کند (جدول ۷). هم‌چنین والدین و بعضی از جوانان البته به دلایل متفاوت مصر بودند که نسل جوان‌تر - به ویژه دختران - از ازدواج با ایرانیان که به نظر آنها با افغان‌ها با بی‌احترامی رفتار می‌کنند و به سادگی طلاق

می‌گیرند، اجتناب کنند.^{۴۰} این اظهارات از آن رو جالب است که بنا بر آمار رسمی سازمان ملل تعداد ازدواج‌ها میان افغانی‌ها و ایرانی‌ها ۵۰,۰۰۰ مورد بوده است؛ البته تخمین‌های غیررسمی از این بالاتر است، زیرا این آمار دربرگیرنده ازدواج‌های زنان افغانی با مردان ایرانی نیست. از این گذشته، این آمار حاکی از بالاترین نرخ ازدواج بین‌قومی/بین‌گروهی افغان‌هاست که تاکنون ثبت شده است.

جدول شماره ۷: ترجیح قومی والدین در مورد همسر آینده فرزندان

تعداد پاسخ‌دهندگان	ترجیح قومی
۲۷	خویشاوند یا گروه قومی خود آنها
۱۳	دیگر گروه‌های قومی افغان
۵	از مذهب یکسان
۲	شاید سایر قبایل
۲	تنها تاجیک یا پشتون
۲	امتناع از پاسخ‌گویی
۵۱	کل

داخل‌کردن افغانستان به برنامه درسی

همان‌طور که دانش‌آموزان نسبت به هویت خود به عنوان افغانی آگاه‌تر و مغرورتر شدند، اطلاعات بیشتری در مورد افغانستان و تاریخ آن به دست آوردند و به طور روزافزونی نسبت به این که در برنامه درسی آنها مواد مربوط به افغانستان وجود ندارد، منتقدانه‌تر برخورد کردند. اگرچه آنها قدر اهمیت محتوای دروس ایران را می‌دانند، اما احساس می‌کنند که اگر بخواهند به کشور خود بازگردند و در بازسازی آن شرکت کنند، باید بیشتر در مورد افغانستان بدانند. این شکوائیه را من از همان سال ۱۹۹۸ که پژوهش را با پناهندگان افغانی در ایران آغاز کردم از زبان جوانان می‌شنیدم.

در آوریل ۲۰۰۲ که در کنفرانسی در کارگاهی که در مشهد درباره بازسازی افغانستان تشکیل شده بود شرکت کردم، با زن جوانی برخورد کردم که دبیرستان ایرانی را به اتمام رسانده و بعد از فارغ‌التحصیلی یک سال را با هزینه فراوان خود و خانواده صرف مراجعات هفتگی مکرر به کتابخانه‌های مشهد کرده بود تا یک کتاب جغرافی را به منظور استفاده جوانان در مدارس غیررسمی آماده کند. می‌گفت به عنوان دانشجو مشتاق بود درباره کشورش بیشتر بداند، اما

معلمان ایرانی چیزی درباره افغانستان نمی دانستند و گرچه والدین او از جنگ و محله شان در مزارشریف برای او صحبت کرده اند، همانند بسیاری از والدین پناهندگان افغانی تمایل ندارند از گذشته شان سخن بگویند. بعد از یک سال کار سخت، دست نویسی را آماده کرد، اما از منابع یا تجربه نشر بی بهره بود (او در کودکی با خانواده اش به مشهد آمده بود و از آن هنگام در یک مهاجرنشین فقیر زندگی می کند.) با دفتر کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان در مشهد قرار ملاقات گذاشت تا از آنها بخواهد به چاپ کتاب کمک کنند، اما آنها امتناع کردند. با چشمان اشکبار ماجرا را چنین تعریف کرد:

مرا تحقیر و خرد کردند و مثل چیز کثیفی از دفتر بیرون انداختند. به من گفتند که خیلی بلندپروازم، اما همیشه باید به یاد داشته باشم که یک افغانی ام. بعد از هفته ها گریه و زاری به وزارت آموزش و پرورش ایران روی آوردم. آنها هم هیچ کاری نکردند، اما دست کم تحقیرم نکردند. آقای مسنی به من گفت که ایران سعی می کند افغانی ها را بیرون کند و بنابراین خیلی بعید است که برای انتشار کتابی برای استفاده کودکان افغانی در ایران پولی بپردازد.

من کتاب را که به صورت دست نویس بود و با تصاویری از افغانستان تزیین شده بود، بررسی کردم. از آن جا که می دانستم یک کتاب پایه در مورد افغانستان خواست بسیاری از جوانان افغانی است، سعی کردم برخی منابع مالی و کمک های تکنیکی را از سوی سایر متخصصان افغانی برای این کار جلب کنم و بدین ترتیب کتاب کوچکی منتشر شد که در برخی از مدارس تهران به عنوان متن درسی برای کلاس های چهارم و پنجم ابتدایی مورد استفاده قرار گرفت.^{۳۱} زمانی که این تحقیق رو به اتمام بود، دست کم یک کتاب مشابه دیگر نیز منتشر شد و معدودی معلمان متعهد در تهران و مشهد به دانش آموزان شان برای انتشار نشریاتی باری رساندند که برخی از آنها تا دو هزار شمارگان دارند و بدون شک در سطحی وسیع توزیع می شوند.



با فشار بر جامعه افغانی برای ترک ایران، بسیاری از جوانان از «بازگشت» به وطنی که هرگز ندیده‌اند یا در خاطر ندارند، نگران‌اند. یکی از مصاحبه‌شدگان به من گفت: «یک‌کم عجیب است» که دربارهٔ کشوری که هیچ تصویری از آن نداری حس ناسیونالیستی داشته باشی. شرکت انتشاراتی کودکان افغانی (طراوت) جهت بذل توجه به این نگرانی‌ها با حمایت یکی از مدارس بزرگ‌تر در تهران، کتابی آسان‌فهم به نام بازگشت تهیه کرد و چندین هزار نسخه از آن را بدون دریافت هیچ کمک مالی از منابع خارجی در چاپ ارزان‌قیمت منتشر کرد.^{۲۲} این کتاب نوجوانی افغانی را به تصویر می‌کشد که در ایران بزرگ شده و می‌خواهد برای نخستین بار با خانواده‌اش به افغانستان بازگردد. در هر فصل، منطقه‌ای که خانواده از راه شهرهای مختلف از آن عبور می‌کند توصیف شده است. این کتاب به طور گسترده توزیع شد و به قدری موفق بود که به پیشنهاد دانش‌آموزان برای استفاده در مدارس متعدد در تهران مورد استفاده قرار گرفت. گرچه از این درس امتحانی گرفته نمی‌شود، اما به گفتهٔ معلمان این درس محبوب-ترین بخش برنامهٔ درسی است. نظر به سیاست مقامات ایرانی، کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان و یونسف، و سیاست بیرون‌کردن «داوطلبانه-اجباری»، عدم حمایت از چنین ابتکاراتی که بازگشت را برای جوانان سهل‌تر می‌کند، تعجب‌آور است.

عدالت اجتماعی و رویه‌های ادغام‌کننده

قرارداشتن تحت انقیاد رویه‌های تبعیض‌آمیز جامعهٔ بزرگ‌تر، جوانان افغانی در ایران را نسبت به مباحث عدالت اجتماعی حساس کرده است. بسیاری از آنها مصمم‌اند که خود از تبعیض اجتناب کنند و از آنجا که عموماً در این موارد متمایل به «تلافی‌جویی» اند، این رویهٔ جوانان افغانی که تصمیم گرفته‌اند نسبت به دیگران تبعیض روا ندارند، بسیار جالب‌توجه است. این موضوع هنگامی آشکار شد که ما شرکت‌کنندگان در پژوهش به تجربهٔ آنها به عنوان پناهنده اندیشه می‌کردیم.

در مدرسه با صحبت کردن دربارهٔ تجاربمان از تبعیض‌هایی که با ما صورت گرفته من آموختم که نباید تنها به خودم فکر کنم و باید دیگران را در نظر بگیرم. صبر من با دیدن همهٔ این مشکلاتی که پشت سر گذاشتیم بیشتر شده. با دیدن این که افغان‌ها رنج کشیده‌اند و هنوز هم متانت خود را از دست نداده‌اند. این مشکلات مرا طوری که الآن هستم، ساخته و من سعی می‌کنم با دیگران منصف باشم.

در ابتدا به این اظهارات مکرر که از آگاهی اجتماعی جوانان برمی‌خاست، زیاد توجه نمی‌کردم و آنها را بیشتر انتقاد نسبت به جامعهٔ میزبان ایرانی تلقی می‌کردم. اما، وقتی تحقیق پیش

رفت، متوجه شدم که بسیاری از آنها واقعاً به این موضع پای‌بند هستند. در تابستان ۲۰۰۳، بعد از مشورت با جوانان در مشهد، و به عنوان بخشی از تحقیق به راه‌اندازی و تأمین مالی تیم والیبال دختران جوان (۱۲ تا ۱۶ ساله) کمک کردیم. پافشاری من بر آن بود که تیم والیبال باید منحصراً متشکل از دختران افغانی باشد و دو سازمان‌دهنده جوان مخالف بودند. استدلال من آن بود که دختران ایرانی گزینه‌های دیگری دارند اما دختران افغانی ندارند. چند هفته بعد در جلسه‌ای برای نهایی کردن نقشه تیم، بشیره دختر چهارده‌ساله مدت زیادی با من بحث کرد تا مرا متقاعد کند که باید دختران ایرانی هم که بسیاری از آنها مشتاق بودند در تیم شرکت کنند حضور داشته باشند. استدلال او این بود که تیم، افغانی خواهد بود و نام مناسبی هم خواهد داشت، اما ایرانی‌هایی که می‌خواهند در تیم باشند باید بتوانند به آن بپیوندند. بشیره، با دیدن پافشاری من، گفت:

دکتر هما، ما چطور می‌توانیم به ایرانی‌ها به خاطر رفتار تبعیض‌آمیزشان با ما افغان‌ها انتقاد کنیم، درحالی‌که ما هم وقتی فرصتی به دست می‌آوریم درست همان کار را با آنها انجام می‌دهیم؟ شما می‌دانید که داشتن تیم والیبال تابستانی آرزوی من بوده، اما اگر کسی بگوید که برخی از دختران چون ایرانی‌اند نمی‌توانند وارد تیم شوند، ترجیح می‌دهم تیم والیبال نداشته باشم. واضح است که در مقابل این استدلال چیزی برای گفتن نداشتم و او برنده شد! بعد از کلنجار رفتن‌های زیاد، تیم به نام «دختران آینده‌ساز افغانستان» نام‌گذاری شد.

روشن بود که حس هویت و ناسیونالیسم دختران از اعتماد به نفس آنها سرچشمه می‌گرفت، نه از حس برتری بر دیگران یا طرد آنها. این دختران به‌رغم تجاربی که از تبعیض داشتند، درصد انتقام نبودند، گویی در سنین نوجوانی آموخته بودند که میان سیاست‌های دولت ایران و خود ایرانی‌ها تفاوت بگذارند.

پروژه ما هم‌چنین در برگزیده راه‌اندازی نشریاتی برای جوانان افغانی در مشهد و تهران بود، آن‌هم بیشتر از طریق تأمین هزینه‌های اصلی و تهیه کامپیوتر. در تهران این نشریه در مدرسه مستقر بود و از طریق باشگاه دانش‌آموزی منتشر می‌شد تا بتواند از کمک‌ها و مطالب سایر مدارس افغانی و جامعه افغان به طور کلی برخوردار شود و خوانندگان افغانی بیشتری را جذب کند که تا حدودی هم در این کار موفق شد. مطالب این نشریات نه تنها دغدغه‌های مربوط به افغانستان، زندگی دانش‌آموزان و اجتماعات پیرامون آنها، بلکه جنبش جهانی جوانان و سایر مباحث گسترده سیاست بین‌الملل را منعکس می‌کرد. یک‌بار پلیس تمام مدارس افغانی مشهد را بست و باشگاه جوانان مجبور شد خارج از مدرسه به کار خود ادامه دهد، نشریه نیز به انتشار خود ادامه داد و به کانال مهمی برای ارتباط با جوانان بدل شده بود.

بسیاری از خوانندگان بعد از هر شماره نامه‌هایی به سردبیر می‌نوشتند. مجادلات زیادی حول نام نشریه مشهد، دینای جوانان، در جریان بود. برای من تعجب‌آور بود که در عنوان نشریه هیچ کلمه‌ای دال بر این که نشریه جوانان افغانی است وجود ندارد، اما جوانانی که درگیر این کار بودند می‌خواستند نشریه‌شان همه‌گیر باشد، ولو آن‌که بر مسائل جوانان متمرکز است. واضح است که این جوانان افغان در ایران طردشدگی را نفی می‌کردند و خود را نه تنها به عنوان افغانی بلکه شهروند جهان و عضو جامعه جهانی جوانان می‌دیدند. آنها بر این عضویت به سختی پای می‌فشردند و از حاشیه‌ای بودن به هر معنا امتناع می‌کردند. تجاربشان در ایران آنها را به سمت همه‌شمولی و نفرت از تقسیمات سیاسی مثل ملیت، قومیت، به منزله مبنایی برای طرد دیگری سوق داده است. این موضوع پیامدهای ضمنی مهمی به لحاظ سیاسی دربردارد، چرا که بسیاری از رهبران افغان، امروزه در قالب ذهنی تقابلی پیشین عمل می‌کنند و از درک دیدگاه جهانی‌ای که به نظر می‌رسد این جوانان آن را در دیدگاه و هویت خود ادغام کرده‌اند ناتوان هستند.

گرچه بسیاری از پیمایش‌ها و مطالعاتی که در جامعه افغان صورت گرفته^{۳۳} حاکی از آن است که به دلایل امنیتی^{۳۴} اکثریت افغان‌ها ترجیح می‌دهند دست‌کم تا آینده نزدیک در ایران باقی بمانند، اما جوانانی که ما با آنها مصاحبه کردیم از میل خود به بازگشت به افغانستان بعد از اتمام تحصیل‌شان سخن گفتند. آنها مایل هستند در بازسازی افغانستان نقشی هرچند ناچیز داشته باشند، اما وقتی فاقد فرصت تحصیلی و امنیت هستند، و با این که احساس می‌کنند افراد متخصص باید بلافاصله برای کمک به بازسازی کشورشان بازگردند، با بازگشت اجباری مخالف هستند.

آنها امیدوار به داشتن کشوری قوی و متحد هستند که در آن خود و فرزندان‌شان در آینده‌ها خشونت جنگ و نزاع قومی را تجربه نکنند. دو دختر ۱۵ ساله با اندیشیدن به رؤیاهای‌شان برای افغانستان پیشرفته، به من گفتند که ایرانیان نیز باید قادر باشند در افغانستان زندگی کنند، همه باید در کنار هم درس بخوانند تا بعدها همه مسلمانان بتوانند از یکدیگر حمایت کنند و جهان را برای مسلمانان و همه بشریت بهتر کنند.

به نظر می‌رسد مقامات ایرانی با درپیش گرفتن رویه‌های طردکننده به طور ناخواسته به شکل‌گیری نطفه‌های ناسیونالیسم بشردوستانه افغان کمک کرده‌اند. دانش‌آموزانی که ما با آنها مصاحبه کردیم، به‌رغم جوان بودن، آگاهی و ناخوشایندی فراوانی را از تاریخ جدید افغان به نمایش می‌گذاشتند و بر این باور بودند که افغان‌ها بازچرخه دست قدرت‌های بزرگ بوده‌اند.

دانش‌آموزان درباره اشغال افغانستان توسط آمریکا و روسیه بحث می‌کردند و این که چطور آمریکا در جنگ با روس‌ها خواهان جنگی کم‌هزینه بود که در آن سربازان آمریکایی از

بین نروند، بنابراین از افغانی‌ها استفاده کرده و سپس آنها را کنار گذاشت. از پاکستان سخن می‌گفتند که امیدوار بود با استفاده از حکومت دست‌نشاندهٔ پشتون دعاوی افغان‌ها در مورد مرزهای افغانستان را از میان ببرد. ایرانی‌ها و چینی‌ها به نظر آنها بیشتر در فکر تأمین منافع تجاری خود و فروش هرچه بیشتر محصولات خود به افغانستان هستند. آنها کاملاً آگاه‌اند از این که چطور هر یک از این کشورها از شکاف‌های قومی افغانستان استفاده کرده‌اند تا خود سود ببرند و گروه‌های محبوب خود را برای کسب منافع سیاسی تجهیز می‌کنند. این جوانان افغانی با زندگی در پناهندگی از دیدگاهی جهانی‌تر برخوردار شده‌اند و بر این باورند که می‌توانند به سایر افغان‌ها کمک کنند تا متحد شوند و از جنگ‌های داخلی بیشتر جلوگیری کنند. یکی از شرکت‌کنندگان می‌گفت: «شاید گردهم‌آمدن از سر عشق و محبت خوب می‌بود، اما حتی گردهم‌آمدن از سر آزار و تبعیض هم ارزش‌مند است، و شاید، شاید، ما بتوانیم فرزندان-مان را از رنجی که ما بردیم، معاف کنیم.»

نتیجه‌گیری

مباحث پیشین و داده‌هایی که در این‌جا ارائه شد، حاکی از این است که در منازعات درازمدت و مهاجرت‌های اجباری توجه به نیازهای آموزشی و هویتی جوانانی که در جوامعی غیر از جامعهٔ خود پرورش می‌یابند، مهم است. این موضوع در موقعیت‌هایی بسیار مهم است که پناهندگان در معرض تبعیض اجتماعی و/یا قانونی قرار دارند. سیاست‌های کاملاً مطلوب باید در جهت حذف این تبعیض‌ها سمت‌گیری کنند، منابع محدود و فقدان احتمالی ارادهٔ سیاسی را در نظر بگیرند، و دست‌کم برخی منابع باید به پناهندگان جوان اختصاص یابد تا آنها به صورت جمعی در آن سهم باشند و استراتژی‌های کنارآمدن را از یکدیگر بیاموزند و بیگانگی خود را در جوامع میزبان تخفیف دهند.



آموزش در همه جا ابزار قدرت‌مندی برای ایجاد هویت مشترک و شهروندی است. زمانی که بی‌جاشدگان قصد بازگشت به کشور مبدأ خود را دارند یا زمانی که جامعه میزبان فاقد سیاستی برای ادغام پناهندگان است، آموزش جوانان حتی نقش به مراتب مهم‌تری را بر عهده دارد. مورد پناهندگان جوان افغانی در ایران به‌ویژه برای روشن‌ساختن مسائلی که ناشی از موقعیت‌های پناهندگی طولی‌المدت است و توسط سیاست‌گذاران نادیده گرفته می‌شوند، از اهمیت برخوردار است. در ایران نخست به پناهندگان افغانی اجازه داده شد که به مدارس عمومی ایران راه یابند که در آن‌جا جوانان شاید به عنوان یک استراتژی برای ایجاد تطابق، هویت مسلمان خود را بر هویت ملی ترجیح می‌دادند. این رویه به آنها کمک کرد تا احساس کنند که به جامعه میزبان و جهان بزرگ‌تر اسلام تعلق دارند، اما به محض اینکه دولت ایران از خطابه اولیه خود مبنی بر بی‌مرز بودن جهان اسلام فاصله گرفت و به رویه‌های ناسیونالیستی‌تر و طردکننده‌تر روی آورد، معلوم شد فقدان ابتکارانی برای آشنایی جوانان افغانی با تاریخ و فرهنگ افغانستان یا زبان پشتو نقطه‌ضعفی اساسی است. پناهندگان جوان افغانی از اواسط دهه ۱۹۹۰ با اخراج از مدارس ایرانی و محرومیت از بخش زیادی از پیشینه افغانی خود، از ابزارهای اندکی برای مقابله با انکار و دریغ آنها از آنچه حقوق اولیه خود می‌دانند، برخوردار بوده‌اند. سال‌ها به جامعه افغانی در ایران گفته می‌شد آموزش و به‌ویژه آموزش جوانان وظیفه اصلی هر مسلمان خوب است. اما جوانان افغانی در مواجهه با طرد از سوی تنها جامعه‌ای که اغلب آنها می‌شناختند، از ابزارهایی که با آن می‌توانستند هویتی جدید و فضای امنی را خلق کنند که در آن درک از سرنوشت خود را بیازمایند و بسازند بی بهره شدند.

جامعه افغان در مبارزه برای ایجاد نظام آموزشی برای جوانان خویش، ناخواسته چیزهای بیشتری به وجود آورد. به یمن خلاقیت جوانان افغانی و با وجود کمبود منابع، مدارس افغانی فضای امنی را برای جوانان افغانی پدید آوردند تا در آن به تجارب مشترک‌شان از طرد و تبعیض اجتماعی و بافت زندگی‌شان به عنوان پناهنده بیان‌دیشند. آنها در کنار تاریخ و سیاست افغانستان با این آشنا شدند که چگونه شکاف‌های قومی، فقدان دموکراسی، سیاست منطقه‌ای و دخالت قدرت‌های بزرگ در افغانستان این شرایط را به وجود آورده است. اما در تقابل با تجارب تلخ خود، ارزش همه‌شمولی و توافق را آموخته‌اند و به ایجاد جامعه‌ای که می‌خواهند پدید آورند می‌اندیشند.

تأسیس مدارس غیررسمی افغان در ایران در طول دهه گذشته نشان می‌دهد که حتی با منابع محدود هم از طریق طرح‌های جامعه افغان امکان اولویت‌دادن به نیازهای جوانان به مراتب بیش از آنچه اکنون رایج است وجود دارد. تا حدی این دیدگاه عموم پناهندگان که خود

را قربانی و دریافت‌کنندهٔ منفعل حمایت می‌بینند، آنها را از برداشتن قدم‌هایی مشابه آنچه افغانی‌ها در ایران انجام داده‌اند، برحذر می‌دارد.^{۴۵} به علاوه، این مورد نشان می‌دهد تا چه حد فرهنگ اتکا بر خود می‌تواند جوامع پناهنده را بسیار بیش از آن که سیاست‌گذاران فضاهای حمایت‌گر، بی‌آن‌که نیاز به کمک متخصصان سلامت ذهنی نیاز افتد، پاسخگویی متقابل به نیازهای عاطفی و روانی را در پی خواهد داشت.

بحران طرد و هویتی که بسیاری از جوانان افغانی با آن مواجه شدند، تا زمانی که به بحران آموزش و پیدایش مدارس غیررسمی منجر نشد، مورد توجه اعضای مسن‌تر جامعه قرار نگرفته بود. داده‌های مقایسه‌ای مصاحبه‌ها در مدارس افغانی و ایرانی بود که توجه ما را به اهمیت هویت افغانی و احساس جدید تعلق و انسجامی معطوف کرد که از طریق مدارس افغانی به همراه تمایل رو به رشد پناهندگان افغانی برای «بازگشت» به افغانستان پدید آمده است.

درحالی‌که شکل‌گیری هویت جمعی افغان پیامد ناخواستهٔ سیاست‌های دولت ایران و واکنش جامعهٔ افغان به این سیاست‌ها بوده است، داده‌های ما نشان می‌دهند که نیاز به سیاست‌های شفاف آموزشی برای پناهندگان طویل‌المدت، به‌ویژه در مواردی که پناهندگی‌ها در مقیاس‌های بزرگ اتفاق می‌افتد، وجود دارد. جوامع میزبان و/یا آژانس‌های بین‌المللی مثل کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان باید سیاست‌های مناسبی را جهت رفع نیازهای اساسی جامعهٔ پناهندگان در پیش گیرند که در برگیرندهٔ آموزش باشد و برای آن اولویت قائل شود، و حس مثبت هویتی ایجاد کند. واضح است که اگر جامعهٔ میزبان تمایل به ادغام جمعیت پناهجو نباشد، باید از آموزش منطبق با نیازهای کشور اصلی پناهندگان حمایت نهادی به عمل آورد تا بازگشت آنها تسهیل شود. چنین آموزشی نباید ضرورتاً پناهندگان طویل‌المدت را از نظام آموزشی اصلی آنها در کشور میزبان جدا کند، بلکه باید دست‌کم برخی برنامه‌ها و مواد درسی تقویتی را فراهم آورد و مراکز یا باشگاه‌هایی را برای جوانان تأسیس کند که در آن‌جا بتوانند حس هویت و تعلق مشترک را ایجاد کنند.

یادداشت‌ها:

1. Homa Hoodfar, "Families on the Move: The Changing Role of Afghan Refugee Women in Iran", *Hawwa: Journal of Women of the Middle East and the Islamic World*, Vol. 2, No. 2, 2004: PP.141-171. وقتی ما دربارهٔ بازگشت صحبت می‌کردیم، اغلب زنان قانون خانواده را نیز به فهرست دغدغه‌های‌شان اضافه کردند. اما در زمینهٔ ایران، آموزش مهم‌ترین دغدغه بود.
2. Ibid, and Nancy Hatch Dupree, "Women and Emancipation before the Saur Revolution", In Nazif Shahrani and Robert Canfield (eds.) *Revolution and Rebellion in Afghanistan* (Berkeley: Institute for

International Studies, 1984).

3. Homa Hoodfar, "Women, Religion and the Afghan Education Movement in Iran", *Journal of Development Studies*. Special Issue on Islam and Female Identity in the Middle East (2006, Forthcoming).

4. Sayed Askar Mousavi, *The Hazards of Afghanistan: An Historical, Cultural, Economic and Political Study* (London: Curzon Press, 1998) and Barnett R. Rubin, "Redistribution and the State in Afghanistan". In, Myron Weiner and Ali Banuzizi (Eds.), *The Politics of Social Transformation in Afghanistan, Iran and Pakistan* (Syracuse: Syracuse University, 1994).

5. Valentine Moghadam, *Modernizing Women: Gender and Social Change in the Middle East* (Boulder: Lynn Reinner Publishers, 1993), and Nancy Hatch Dupree, 1984. "Women and Emancipation before the Saur Revolution", in Nazif Shahrani and Robert Canfield (eds.), *Revolution and Rebellion in Afghanistan* (Berkeley: Institute for International Studies, 1984), and Nancy Tapper, *The Bartered Brides* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

6. Dupree, op. cit., and Moghadam, op. cit.

7. Ahmed Rashid, *Taliban: Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia* (London: I. B. Tauris Publishers, 2001) chapter 4.

۸. تحقیقی که در این جا ارائه شده دنباله تحقیقی است که درباره مدارس غیررسمی و شکل‌گیری جامعه مدنی در میان پناهندگان افغانی در ایران (۱۹۹۸-۲۰۰۲) انجام شده است.

۹. اگرچه ما در نمونه بزرگ‌تر تعدادی از یک داشتیم، اما هیچ‌یک در مصاحبه‌های عمیق گروهی که داده‌های این جداول بر مبنای آنها تهیه شده وارد نشدند.

۱۰. می‌توان استدلال کرد که سبک ایرانی حمایت غیرمستقیم سیاستی سالم‌تر است، به‌ویژه در منازعات درازمدت که گشایش بازار کار برای پناهندگان افغانی حس اتکا به نفس را افزایش داده و به آنها اجازه می‌دهد از توانایی‌های‌شان استفاده کرده و آنها را به روز کنند.

11. Homa Hoodfar, "Volunteer Health Workers in Iran as Social Aactivists: Can "Governmental Non-governmental Organizations" be Agents of Democratisation?" *Occasional Papers* No. 10. (France: WLUML, 1998).

12. Golnar Mehran, 2002 "The Presentation of Self and Other in Post-revolutionary Iranian School Textbooks", in Nikki R. Kiddie and Rudi Mathee (eds.), *Iran and the Surrounding World: Interactions in Culture and Cultural Politics* (Seattle: University of Washington Press, Seattle, 2002) and Golnar Mehran, "The Creation of the New Muslim Women: Female Education in the Islamic Republic of Iran", *Convergence*, Vol. 23, No. 4 (1991) pp. 42-52.

محدودیت‌هایی برای ورود زنان به رشته‌های مهندسی وجود داشت، اما جا برای زنان در مدارس پزشکی افزایش پیدا کرد، زیرا جداسازی جنسیتی فقط زمانی ممکن بود که به قدر کافی دکتر زن، معلم زن و غیره وجود داشته باشد.

13. Hoodfar, op. cit., 2004.

14. Mousavi, op. cit. (1998), and Barnett R. Rubin, *The Search for Peace in Afghanistan: From Buffer State to Failed State* (New Haven: Yale University Press, 1995).

۱۵. این ادامه تحقیقی است که در سال ۲۰۰۱ درباره مدارس غیررسمی افغان و شکل‌گیری جامعه مدنی در میان افغان‌ها در ایران انجام شده است.

۱۶. تعدادی از افغان‌ها در صنعت ساخت‌وساز کار می‌کنند که یکی از پویاترین بخش‌های اقتصاد در ایران است.

۱۷. این وضع در برخی موارد در تقابل با موقعیت پناهندگان افغانی در پاکستان بود. در آنجا افغان‌ها در اردوگاه‌ها یا مهاجرنشین‌های باثبات‌تر در شهرهایی مثل پیشاور یا کراچی زندگی می‌کردند و اغلب در داخل جامعه خود کار و خرید می‌کردند. آنها اغلب مدارس خود را از طریق ابتکارات محلی یا عام‌تر از طریق سازمان ملل و دیگر آژانس‌های بین‌المللی سازمان‌دهی کردند. مواد درسی افغان بودند، گرچه نوع خاصی از درس تاریخ تدریس می‌شد. هر دو زبان پشتو و دری گرچه با سطوح متفاوت در مدارس افغانی در پاکستان تدریس می‌شدند که به این معنا بود که کودکان افغانی با کشور، زبان، و تاریخ‌شان آشنا می‌شدند. پناهندگان در پاکستان به نحوی از انجا طوری زندگی می‌کردند که انگار در شهری افغانی در خارج از افغانستان به سر می‌بردند.

18. Bahram Rajaee, "The Politics of Refugee Policy in Post-revolutionary Iran", *Middle East Journal*, Vol. 54, No. 1 (2000) pp: 44-63.

19. Ibid.

۲۰. گرچه دست‌کم نیم میلیون عراقی نیز در ایران بودند که آنها هم از حمایت بین‌المللی برخوردار نبودند، هرگز به موضوع مباحثه عمومی تبدیل نشدند، تا حدی به این خاطر که آنها در اردوگاه‌ها یا مناطق اختصاصی‌ای زندگی می‌کردند که از شهرهای بزرگ دور بودند و بخشی به این دلیل که آنها وارد بازار کار ایران نشدند تا با کارگران غیرماهر و نیمه‌ماهر ایرانی رقابت کنند. به علاوه با توجه به موقعیت لرزان عراق پس از جنگ خلیج، دولت ایران آنها را به عنوان منبع بالقوه ارزشمند نفوذ آینده در عراق تلقی می‌کرد.

21. Ibid, and Bill Frelick, "Refugees In Iran: Who Should Go? Who Should Stay?" *Refugee Reports*, Vol. 20, No. 6 (June 1999), Available at <http://www.reliefweb.int>

22. Sayed Askar Mousavi, *The Hazards of Afghanistan: An Historical, Cultural, Economic and Political Study* (London: Curzon Press, 1998) and Barnett R. Rubin, "Redistribution and the State in Afghanistan", in Myron Weiner and Ali Banuzizi (eds.) *The Politics of Social Transformation in Afghanistan, Iran and Pakistan* (Syracuse: Syracuse University, 1994).

برخی افغان‌ها به ما گفتند که با وجود خشکسالی و تبعیض، زندگی در ایران به خاطر آب آشامیدنی خوب، مراقبت بهداشتی و زیرساخت‌های کارآ بهتر است. پناهندگان افغانی در پاکستان بازگشتند زیرا زندگی در پاکستان برای بیشتر افغان‌ها آن قدر خوب نبود. آنها در اردوگاه‌ها زندگی می‌کردند و فرصت‌های شغلی کمی داشتند مگر کسانی که شغلی برای خود ایجاد کرده بودند. در مقابل، افغان‌ها در ایران می‌توانستند کاملاً در آسایش زندگی کنند و این احساس را داشتند که در یک کشور «توسعه یافته» زندگی می‌کنند، گرچه باید با تبعیض کنار می‌آمدند. آنهایی که در مراکز شهری زندگی می‌کردند می‌دانستند که برای بازگشت به زندگی پیشین دچار مشکل خواهند شد. این به‌ویژه در مورد ازبک‌ها و هزاره‌ها صادق بود که تحت تبعیض گروه‌های قدرت‌مندتر قومی پشتون و تاجیک قرار داشتند.

۲۳. گروه‌های و سازمان‌های آزاداندیش بسیاری به خاتمی نامه نوشتند و توجه شخص او را به این موضوع جلب کردند. او موضوع را برای سازمان برنامه و بودجه نوشت و به دنبال آن سازمان با اداره کل اتباع و مهاجرین خارجی وارد گفت‌وگو شد و سپس نامه‌ای را صادر کرد مبنی بر این که بازبودن مدارس ایرانی به روی جوانان افغانی مغایر با منافع ملی است. سپس محسن مخملباف و شیرین عبادی به بحث آموزش پناهندگان پرداختند و زمانی که می‌خواستند موضوع را به بحث عمومی تبدیل کنند، وقایع ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد که نقطه پایانی مهمی برای این منازعه بود. مشغولیت‌ها و مباحث بعدی بیشتر بر بازسازی افغانستان متمرکز بودند تا بحث تحصیل پناهندگان افغانی در ایران.

24. Homa Hoodfar, "Women, Religion and the Afghan Education Movement in Iran", *Journal of Development Studies*, Special Issue on Islam and Female Identity in the Middle East (2006, Forthcoming)

۲۵. این وضع در تضاد کامل با موقعیتی بود که جامعه افغان‌ها در پاکستان با آن روبرو بودند. در آنجا درصد زیادی از نهادهای آموزشی حتی اگر دولت نقش نظارتی بر آنها داشته باشد، به صورت خصوصی تأمین مالی می‌شود.

۲۶. افرادی که بیشتر رانده شده‌اند، به زندگی در حاشیه شهرها که اسکان غیررسمی در آنجا بسیار رونق دارد، تمایل دارند. مطمئناً کسانی که مجبور به به اصطلاح بازگشت «خودخواسته» که صحیح تر است اگر اجباری نامیده شود شده‌اند، تمایل به حاشیه‌نشینی بیشتر صادق است. هر چه افغان‌ها بیشتر از مناطق شهری مرکزی رانده شده و اخراج می‌شدند، بیشتر جذب حاشیه شهرها می‌شدند.

۲۷. در واقع کسانی که بیشتر درگیر مدارس افغان شده‌اند، تخمین می‌زند که بیش از ۲۰۰ مدرسه نسبتاً «سازمان‌یافته» وجود دارند و البته بسیاری مدارس کوچک‌تر و سازمان‌نیافته‌تر.

۲۸. فشار بر جامعه پناهندگان برای ترک ایران شامل حمله به مدارس غیررسمی وقتی شدیدتر شد که معلوم شد یک میلیون پناهنده افغانی در طول یک دوره از پاکستان عودت داده شده‌اند، و از ایران تنها ۳۰۰۰۰۰ افغانی سال بعد از سقوط طالبان به افغانستان بازگشته‌اند. درحالی‌که میان ایران و کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان قرار بر این بود که عودت همه پناهندگان پس از انتخابات ریاست جمهوری در اکتبر ۲۰۰۴ آغاز شود، این موضوع مورد تصدیق قرار گرفت که لژیستیک لازم برای بردن این تعداد عظیم، دست‌کم نیازمند دو سال زمان است. با این همه، موج اخراج از آغاز ۲۰۰۵ دوباره شدت گرفت.

۲۹. درحالی‌که بسیاری از مصاحبه‌شدگان مذکر ما گفتند که در کودکی تبعیض را تجربه نکرده‌اند، برخی مردان گفتند که در بزرگسالی احساس بیگانه‌بودن دارند. بنابراین، برای مثال گفته می‌شد که درحالی‌که با ایرانیانی که با آنها کار می‌کنند روابط عاطفی دارند، کمتر ایرانی‌ای آنها را به خانه‌اش دعوت می‌کند. برخی اظهار کردند که ایرانی‌ها آنها را زوج‌های مناسبی برای ازدواج دختران‌شان نمی‌دانند. اما در کل موقعیت افغانی‌ها در ایران بسیار بهتر از دهه ۱۹۸۰ است.

۳۰. زهره یکی از مصاحبه‌شدگان ما درباره وضعیت زنان پناهنده افغان در اروپا و کانادا پرسید و این که آیا با آنها نیز در مدرسه ناعادلانه رفتار می‌شود یا خیر. سپس گفت: «آیا مضحک نیست که کافران با پناهندگان افغانی برابر رفتار می‌کنند اما مسلمانان آنها را تحقیر می‌کنند.»

۳۱. توافقی در مورد درصد هر یک از گروه‌های قومی مختلف افغانستان وجود ندارد. تحقیق کشوری سیا تخمین می‌زند که در سال ۱۹۹۶، قبایل مختلف پشتون تقریباً ۴۰٪ جمعیت، تاجیک‌ها حدود ۲۵٪، هزاره‌ها ۱۸٪، ازبک‌ها حدود ۶٪، ترکمن‌ها حدود ۲٪ و «دیگران» حدود ۸٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند (تحقیق کشوری افغانستان، سیا، ۲۰۰۱). اما در داده‌های سیا ارقام متفاوت‌اند. رجوع کنید به تارنمای ذیل:

<http://www.cia.gov/cia/publications/actbook/gcos/af.html>

در حال، اطلاعات جمعیت‌شناسی بسیار سیاسی است و حکومت‌های پشتون در بزرگ‌جمله دادن تعداد پشتون‌ها نفع زیادی دارند.

32. John C. Griffiths, *Afghanistan* (New York: Fredrick A. Praeger, Publishers, 1967) and Louise Dupree, *Afghanistan* (Princeton: Princeton University Press, 1973).

33. Sayed Askar Mousavi, *The Hazards of Afghanistan: An Historical, Cultural, Economic and Political Study*. (London: Curzon Press, 1998) and Barnett R. Rubin, op. cit. 1994.

چون هزاره‌ها کشاورز هستند به سادگی در معرض مالیات‌های سنگین قرار گرفتند و بسیاری از آنها زمین‌های خود را از دست دادند. این زمین‌ها به قبایل پشتون انتقال یافت. سایر هزاره‌ها به بردگی فروخته شدند چون نمی‌توانستند مالیات خود را بپردازند و وام‌هایی را که برای پرداخت مالیات گرفته بودند، بازپرداخت کنند. رهبران آنها سرکوب شدند و سامان سیاسی آنها از هم پاشید. بنگرید به:

Mousavi, op. cit. 1998.

34. Ahmed Rashid, *Taliban: Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia*. (London: I. B. Tauris

Publishers, 2001).

۳۵. مصاحبه‌شدگان هم در ایران و هم در پاکستان برای ما داستان‌های وحشتناک فراوانی از خصومت و کشتار تعریف کردند که ریشه در ازدواج‌های بین قومی داشت و خانواده‌ها را مجبور به ترک وطن یا پنهان‌شدن کرده بود.

36. Sheila McDonough and Homa Hoodfar, "Muslims in Canada: From Ethnic Groups to Religious Community", in Paul Bramadat and David Seljak (eds.), *Religion and Ethnicity in Canada* (Toronto: Pearson Education, 2004).

اقلیت‌های مهاجری که به عنوان یک گروه غیرتمایز دیده شده و در معرض تبعیض قرار گرفته‌اند نیز پاسخ‌های مشابهی داده‌اند، یعنی گردهم‌آمدن و حمایت از یکدیگر. برای مثال، چون جامعه آمریکا در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نسبت به یهودیان صرف‌نظر از منشأ آنها تبعیض اعمال می‌کرد، عکس‌العمل یهودیان هم از شرق و هم از غرب اروپا این بود که تعصبات علیه یکدیگر را کنار گذاشتند، و به یک معنا تعریف جامعه را از خود به عنوان یک جماعت پذیرفتند و با یکدیگر کار کردند تا شأن اجتماعی خود را بهبود بخشند.

۳۷. این فرایند همیشه آسان نبوده است؛ برخی بچه‌ها به‌ویژه جوان‌ترین‌ها تعصبات خانوادگی خود را به کلاس‌های درس آوردند و جو تنش‌آلودی را پدید آوردند، اما معلمان به ما گفتند که به مرور زمان تحول چشمگیری در نگرش‌ها ایجاد می‌شود.

۳۸. گرداننده مدرسه امیرالمؤمنین و مرکز نشرآموزش جوانان طراوت در سال ۲۰۰۳ تحقیق جامعه‌شناختی مشترکی را روی ۳۰۰۰ دانش‌آموز بین ۸ تا ۱۸ ساله انجام دادند. بخش اعظم پرسشنامه به پرسش از مناسبات و هویت قومی مربوط بود. نتیجه اولیه این تحقیق از نظر پویایی مناسبات قومی در میان این نمونه مؤید نتایج تحقیق ماست.

۳۹. برخی جوانان بزرگ‌تر گفتند که آنها را باید (هم‌چون پاکستانی و هندوستانی) افغانستانی نامید، زیرا افغانی بیشتر مترادف با پشتون است، درحالی‌که افغانستانی به شهروندی بدون انکار قومیت اشاره دارد. دست‌وپنجه نرم‌کردن آنها با مباحث شهروندی و نحوه نامیدن خود، این مباحث را به موضوعاتی داغ بدل کرده است. حتی برخی مخالف بودند با این که ایرانی-ها آنها را افغان یا افغانی بنامند.

40. Homa Hoodfar, "Trials and Tribulations of Repatriation: Afghan Refugee Youth In Iran" in Jason Hart (ed), *Adolescents, Armed Conflict and Forced Migration* (Oxford: 2007, forthcoming).

۴۱. شکرپه رضابخش، جغرافیای افغانستان (تهران: ۲۰۰۳).

۴۲. راه کمال، تهران؛ نشریه جوانان افغان، تهران؛ طراوت، تهران؛ و دنیای جوانان، مشهد برخی از این نشریات هستند که در میان مصاحبه‌شدگان ما دست‌به‌دست می‌شدند.

43. Homa Hoodfar, "Families on the Move: The Changing Role of Afghan Refugee Women in Iran", *Hawwa: Journal of Women of the Middle East and the Islamic World*, Vol. 2, No. 2 (2004) pp:141-171, Bill Frelick, "Refugees In Iran: Who Should Go? Who Should Stay?" *Refugee Reports* Vol. 20, No. 6 (June 1999), Available at <http://www.reliefweb.int>

۴۴. سید نادر موسوی، بازگشت، تهران: خانه نشر طراوت، ۲۰۰۳. کسانی که جامعه افغان را خوب می‌شناسند و زمان و انرژی خود را صرف آن می‌کنند، همیشه از حمایت مالی برخوردار نیستند. برای اتصال با آژانس‌های بین‌المللی شخص باید زبان انگلیسی بدانند و با سیستم ان‌جی‌اویی و قرارداد عموماً آشنایی داشته باشد. کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان و بونیسف یا بونسکو هم برای انتشاراتی کوچکی که نشریات نوجوانان را چاپ می‌کند وقت نمی‌گذارند، حتی اگر کاری که به خاطرش درآمد خوبی هم دارند، همین باشد.

45. B. E. Harrell-Bond, "The Experience of Refugees as Recipients of Aid", in *Refugees: Perspectives on the Experience of Forced Migration* (New York: Pinter, 1999) pp. 136-168, and B. E. Harrell-Bond, *Imposing Aid: Emergency Assistance to Refugees* (Oxford: Oxford University Press, 1990).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی